MANUSCRIPT NO.	570
NAME OF MANUSCRIPT	Jauhar – al – tarkeeh
AUTHOR	Sewa Ram Jauhar ibn Bakhan Lal lun Mohan Lal Kayesth
SUBJECT	Grammar
LANGUAGE	Persian (Classical)
SCRIPT	Nastaliq
BRIEF EXPLANATORY NOTE	This manuscript deals with grammar (prosody & syntax) of Persian language.



جوهر الترکیب، از منشی سیوا رام بریلوی و شاهجهانپوری، کتابت از حیدر علی بن شجاع الدین محمد لطیف بتاریخ ۳۰ رمضان ...، یکم جون ۱۸۳۷ء
بلا صحافت، اندازہ ۱۵ سطور فی صفحہ

کتابِ قلمی





١

570-MS.

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین بدان اسعدک
الله تعالی فی الدارین که این شرح ضروریست ابر اکثر مقامات قصیده جوهر الترکیب تصنیف منشی سوارام
جوهر تخلص متوطن بریلی وشاهجهان پور از احقر العباد شیخ حیدر علی ابن شجاع الدین محمد لطیف
پوری که بهنگام استفاده صحبت مصنف مذکور بر اکثر نکات وغوامض ان وارسیده مبوب
ومفصل بر پنج باب و هر باب مشتمل بر چند فصل باب اول در بحث حرف باب دوم در بحث اسم
باب سوم در بحث مرکبات ناقص باب چهارم در بحث فعل وجمله بسیط باب پنجم در جمله های مرکب
وعبارت اغاز قصیده بعد حمد ونعت مدح ظل سبحان کرام ؛؛ خوان زجوهر این قصیده
جوهر الترکیب ا نام ؛؛ با همه تحقیق بهر مبتدی و منتهی ؛؛ ؛؛ منتظم کردم اصول نحو در پارسی کلام

درجواب بیت بخشی هم مثنوی غالب مدام ؛؛ گرکسی حفظش نشود درجنگ مغلوب حریف

کان غنی ساز و زخندین نسخهایت درانام ؛؛ مجمل این باشد مفصل آن کتاب بن دلیل

بیت بخشی در دبستانها بین بند و سالا مشهور است که در دو ردیف ابیات غیر مکرر در جواب یکدیگر بگذارند

و شرط آنکه هرکس حرفی را که در آخر بیت حریف باشد آن بیت خود بیارد و هرگاه چنین نتواند

مغلوب گردد و غرض ازان تکمیل حفظ و استحضار مبتدیان است و کتاب دلیل اکثر ترکیب تصنیف مصنف

بنقشه جداول قریب الفهم که از اکثر رسایل مشهوره فارسی و عربی و ترجمات انگریزی بتحقیق انیق

و استقصای دقیق کلیات و جزیات مسایل علمی و عملی صرف و نحو فارسی را مستنبط نموده برای

مبتدی و منتهی خصوصا جهت افاده و استفاده منشیان و صاحبان عالیشان بی عدیل است

و ذکر مولد و منشای مصنف در خطبه کتاب مذکور منشی برکت الله بلگرامی مفصل آورده و این قصیده

لب لباب آن کتاب باشد که برای حفظ و استحضار تمامی اصول مسایل از جمله نوادر و غرایب

بتوان شمرد **نظم** نظم الفاظ است صرف و نحو دان نظم سخن ؛؛ بس سخن بی نحو باشد

بی نمک گو با طعام ؛؛ لفظ دار د معنی مفرد اگر خوان کلمه اش ؛؛ حرف و اسم

و فعل اقسامش بود اندر عوام ؛؛ صرف عبارت است از نظم و درستی الفاظ از روی اشتقاق

و تصریف و ترکیب بجهت حصول فواید مختصه و نحو عبارت از نظم و نسق کلام یعنی سخن با اصول

مخصوصه

2

مخصوصه چنانچه عرب گوید النحو فی الکلام کالملح فی الطعام یعنی نحو در کلام چون نمک در
طعام است ولفظ مفرد که موضوع برای معنی مفرد باشد انرا کلمه گویند واقسام ان اسم
فعل وحرف است باب اول در بحث حرف وادات مشتمل بر دو فصل کلمه نامستقل
بر حا ادات وحرف دان معنیش چرب بفهمی و ایما بی انضمام می کند ربط
سخن ضم می شود با مستقل لی شود مسند الیه و نی شود مسند دام حرف
کلمه نامستقل است که بدون انضمام و کلمه مستقل یعنی اسم و فعل فاید معنی ندهد مثلاً الف
در حقا فایده سوگند و در دانا فایده فاعلیت و در خوشا دبا اکثرت و در نهاد
دراز افایده مصدریت دهد و تنها بر هیچ معنی دلالت نکند و چنین حروف را حروف
معانی وادات خوانند خواه مفرد باشد چون الف و های موحده خواه مرکب باشد
در و بر و امثال آن وحروف معانی اکثر در سخن ربط میان کلمات بخشند چنانچه
بان کس گفتم و ذکر مسند الیه و مسند به وجمله و کلام در تعریف اسم در باب دوم
خواهد آمد و باقی حروف تهجی را باعتبار وجود لفظ حروف مبانی گویند فصل اول
در خواص حروف معانی بدانکه یک رساله منظوم بطور مثنوی در خواص حروف
معانی مشهور بین الجمهور است و بعضی آن را منسوب سراج الدین علیخان آرزو دهلوی

نسبت و هند و شروع آن این بیت است ۵ الف کثرت فاعل و مصدر قسم ۱۱

انصال و عطف و تحسین کلم ۱۱ لیکن دران منظوم امثله خواص و حروف مندرج نگردیده

و یک منظوم دیگر شرح رساله مذکور است که با وصف طوالت از اکثر تحقیقات و فواید ضروریه

معرا مانده و الا نظار آن زرف نگاه بعد ملاحظه هر دو نسخه مذکور نیکو وا رسند که این

مصنف در قصیده خود چه قدر کار بالا ساخته است الحق بالهام غیبی بتنظیم و تکمیل صرف و نحو

فارسی کما حقه نموده مخفی نماند که درین فصل خواص حروف انچه بکثرت در سخن پارس استعمال دارد

دار دانستن آن چاره نباشد معه امثله نظم آمده و انچه شاذ و نادر باشد بدون

مثال ادا شده راقم ایراد آن خواهد کرد و هم معلوم باد که بیان تبدیل حروف مبانی

یعنی حروف تهجی بیکدیگر و حذف و ایراد آنها از فن لغت تعلق دارد چنانچه صاحب جهانگیری

و برهان قاطع و دیگر ارباب رسایل مشهوره مفصل آورده اند و مصنف نیز در رساله

املای جوهری تصنیف خود با کثر فواید ضبط نموده لهذا درین رساله متعرض آن نشده

که بصرف و نحو علاقه نداشت پس بر خواص حروف معانی اکتفا کرده و ان ده حروف

است اول بیان حرف الف یازده خواص شعر الف کثرت چون لبا مصدر دراز تا

انصال ۱۱ شل و شاد و ش و عطف آمد شیار در ابهام دان قسم

دان قسم

وان قسم حقاو متکلم ولا هم زایده ؛؛ شد بر ستاخیز و اشکم اشکارا بی ظلام

هم نداچون واو رانده در لغافاعلی ؛؛ ؛؛ شل دانابس و عامانا وآن کسش تمام

الف در رستاخیز و اشکم و آشکارا زایده باشد اصل رستخیز و شکم و اشکار ابوده است

زیاد و میراد و ماناد که مضارع زید و میرد و ماندست والف فاعل اخر فعل امر زیاده

شود چنانچه دانا و بینا که صیغه امر از ان دان و بین باشد از مصدر دانستن و دیدن

وشرح باقی خواص بالا در تعریف حرف گذاشته و شرح عطف در حرف عطف اید دوم

بیان بای موحده **بت دو خواص** بای الصاق است ابر مفعول چون گفتم بتو ؛؛ زاید و طرفی

بیا جانان بستانم بشام ؛؛ استعانت علت و صحبت طرف زاچون گذشته ؛؛ او بپای خود

بخوبی بابسیر ابیحا جام ؛؛ هم قسم را هم بمعنی برای و بر بدان ؛؛ چون بجانب من

بدیدارت همی الم بیام ؛؛ بهر بدل اید چو اسپی بیاری خرید ؛؛ ابتدا راچون

بنام کارساز خاص و عام ؛؛ وگهه برای قدر و تشبیه و محاذات انحصار ؛؛ هم لیاقت هم

موافق تخت وگیرد قیام ؛؛ گهه برای اتصال و گاه حذفش جایز است ؛؛ همچو خانه بردم

یعنی بخانه والسلام ؛؛ درین حرف و حروف مابعد اکثر امثله لطور لف و نشر مرتب

نظم کرده است بر متامل ظاهر شود و جام نام شهر مسکن مولوی جامی است مثال بای قدر

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ؛ ای قدر نیم بیضه مثال محاذات ؛ با روی

خوب او قرص آفتاب بی نور ست ؛ ای پیش و جنب ؛ مثال تشبیه به بالای او در جهان

مردی نیست ؛ ای مانند بالای او مثال انحصار سر بسر یک بیک مثال لیاقت

صایب کنون که درد بدرمان نمانده است ؛ یعنی لایق درمان مثال بمعنی موافق

بکام دل این کار صورت یافت ؛ یعنی موافق کام دل مثال تحت ؛ کرا پای

خاطر در آمد بسنگ یعنی زیر سنگ مثال بمعنی از ؛ حافظ بخود نپوشید

این خرقه می الود یعنی از خود نپوشید مثال اتصال روبرو روز بروز دست بدست

در بدر حسین دوست بعلی مصنف تشریح الحروف بمعنی توسل هم نوشته است

مثال الهی بال رسول گناه مرا بخشای و حذف بای ظرفی در محاورات جایز است

چنانچه خانه میروم یعنی بخانه میروم و هم چنین گاهی حذف بای قسم نیز جایز است مثال

جان شما که این کار نخواهم کرد یعنی بجان شما و گاهی حذف بای استعانت هم روا

مثال این خط دست خود نوشته ام یعنی بدست خود و اهل ایران حذف با در این

هر سه قسم فصیح دانند سوم بیان حرف تا سه حرف تا بعلت علم می خوان تا شناسی ذات حق

ابتدا تا رفته ام از هجر دارم اهتمام ؛ انتها از هند تا چین از عشی تا بامداد

انتهاری

زینهاری تا مکن بخل و دوامی تا قیام ؛؛ هست تفسیری طبیم گفت تا خور و شراب ؛؛
و آن تجاهل ظلم کردی تا چه خوانند عوام ؛؛ تا قیام یعنی همیشه و معنی تفسیر در باب پنجم
بحث متشابهات در جمله مفسره آید و تجاهل استفسار و انکار علم چیزیست که معلوم باشد
مثلاً ظلم کننده را بالیقین ظالم خوانند پس بدین یقین استفسار آن تجاهل است و بعضی تا
ابتدائیه را تا شرطیه خوانند و گاهی تا جمله جزائیه هم مقدم شود و بیان آن طویل است از کتاب
دلیل الترکیب جویند چهارم باب جیم فارسی هفت خواص ؛؛ جیم استفهام باشد چیست می ای چرا
از چه قومی پیر تعظیمی چه خوبی ای وسام ؛؛ بهر علت آمدم زانجا چه خوف دزد بود
بهر تفسیر او بود عاصی چه می نوشد مدام ؛؛ بهر هر چه آید چه داری صرف کن تصغیر را
باغچه تسویه دان فانی چه مولا چه غلام ؛؛ تفسیر و توضیح یکی و جیم تفسیر مرادف
یعنی باشد قوله او بود عاصی چه می نوشد مدام ؛؛ پس جیم بجمله ما بعد خود تفسیر سبب عصیان
نموده زیرا که اسباب عصیان بسیار است و میان علت و تفسیر فرق معنوی اعتباریست
قوله چه داری صرف کن یعنی هر چه داری صرف کن و تسویه جمع چند چیز است در حکمی
بطور مساوات مثال ؛؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛؛ و تسویه هم از قسم عطف
باشد هم باب حرف چون سه خواص چون نظم و نثر که بی نون بود مخصوص نظم ؛؛ بهر تشبیه است

قدش چون الف زلفش چو لام ؛؛ بهر استفهام او رفت وحیاتم چون بود

بهر شرط آید چو او آید روم از خود مدام ؛؛ درین حرف حاجت شرح نباشد وبیان

شرط در فصل دوم این باب آید وذکر حرف نون والف ولام در بیت اول فایده صنعت

مراعات النظیر یعنی صنعت تناسب وید فافهم ششم باب را مهمله هفت خواص

راست مفعولی ورا دیدم قصارا از قصا هم اضافی زید را دل خسته شد گم کن کلام

فهم ما را بهر ما سبب را شب حق بحق ؛؛ بهر بدل آید خریدم ده درم را راز بام

این حرف علامت مفعول باشد چنانچه ورا دیدم واضافی آید چنانچه زید را دل

یعنی دل زید وبمعنی برای آید چنانچه خدا را ای برای خدا وما را ای برای ما

بهر ما وبمعنی ظرف آید چنانچه شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد

یعنی در شب وفایده قریب دید چنانچه در قوله حق را ای بحق رسیدیم وبدل و

مقابله ومعاوضه مترادف است راز بام بمعنی راز بانه یعنی بادبان باشد هفتم باب

را منقوطه دار زخواص را بنظم دار بنظم ونثر یکسان در عمل ؛؛ هست تبعیضی

چو مردی از همه مردان شام ؛؛ انصراف از خود روم علت زخوف جابدار

پس تجاوز آصف الدوله به حاتم بنام ؛؛ هم بیان تحت از طلا تخصیص بیکی از حق است

ابتدا از بنید تا چنین از سحر تا وقت شام ؛؛ معنی بر چون فلان تجلی کند از نفس خود

استعانت یافته از دست تو کارم نظام ؛؛ حرف رای سقوط و حرف از بر دو یکی

اند مگر اولین مخصوص نظم باشد و انصراف جدا شدن است چنانکه فلان چیز از دست رفت

و وه درم از و کر فهم مثال تخصیص ـ زما خدمت اید خدا هی تر است قوله تجلی

کند از نفس خود ای بر نفس خود و از ثانی در اضافت بیانی بکار اید مثال تخت از طلا

یعنی تخت طلا و هم چنین از تخصیصی در اضافت تخصیصی بیان اضافت در باب سوم امد

هشتم بیان کاف تازی بیت دیگر خوام کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رحم ؛ مردک و کوزک و بیچک

طفلک و ر انام ؛؛ بهر استفهام یارب کیست که کرد ؛؛ هر که اید بو دانادان که خندد

بی مقام ؛؛ علتی چون آمدم زانجا که خوف در بود ؛؛ بهر تا بخشش کنم دایم که با تیم

نیکنام ؛؛ ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او ؛؛ از پی تفسیر دلداری که

داد جام ؛؛ پس ترقی بنیت آن منتشی که ناظم نیست ؛؛ معنی هم گرچه مسکینم که فیضم

هست عام ؛؛ حوان مفاجاتی بشب خفتم که لرزیده زمین ؛؛ هست تردیدی دوم

یار که با شم م ؛؛ بهر شرط اید شوم بیخود که بینم روی او ؛؛ معنی از حاشیی بهتر که گفتن

کاف و لام ؛؛ که برای عطف و مصدر معنی هرگز بود ؛؛ که دعا را کاه کرده در سخن

تکمه کلاه مثال تصغیر مردک ای مرد خورد مثال فاعل کوزک کنده چنانچه پارسیان
درمثل آرند کوزک را آر دجو بهانیست مثال مفعول هیچک یعنی چیزی هیچیده شده از آسمان
وغیره مثال رحم طفلک چنانچه مولوی روم فرماید کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست
جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست قوله که خندد بی مقام یعنی هرکه خندد بی محل قوله که
باشم نیکنام ای تا باشم نیکنام و کاف ربط بعد فعل اکثر اید یا درمیان دو جمله و درمعنی
هیچ دخل ندارد و حذف ان جایز ست مثال بدون حذف او را گفتم که بیا مثال
حذف او را گفتم بیا و کاف تفسیر برای توصیح و تعریف اکثر بعد اسم موصوف و موصول
اید و جمله بعد این کاف را صفت و صله خوانند و بعد قسم هم آید و جمله بعد این کاف
را جواب قسم گویند مثال اول قوله قوله دلداریکه دوشم داد جام ای دلداریکه
وی شب مرا جام داد لفظ دلدار موصول و جمله بعد کاف صله آن و صفت و صله
بعد اسم نکره فایده تعریف و تخصیص دهد و بعد اسم معرفه فایده توصیح دهد و بحث
صفت و صله در باب سیوم و بیان معرفه و نکره در باب چهارم آید مثال دوم حقا که
این کار نخواهم کرد قوله ناظم هنر نیست ای ملک ناظم هنر نیست قوله که فیضم هست عام
ای با وجود مسکین بودن هم فیض عام است قوله که لرزیده زمین ای کاه بسن

لرزند

لرزید قوله روم یارب که باشم در سنام یعنی بیرون روم یا در خوابگاه باشم پس کاف بمعنی

یا حرف تردید آمده ولطیفه ایست که وقت زلزله تردد خاطر برفتن یا ماندن لازم شود

قوله که بینم روی او ای چون روی او بینم بی خود شوم قوله گفتن کاف ولام ای از گفتن

کاف ولام یعنی لاف وگزاف خاموشی بهتر است واگرچه کاف ولام بکاف فارسی آید

لاکن در بیان کاف تازی خالی از صنعت تناسب نیست مثال کاف بمعنی عطف ⁂

ای بسا اسپ تیزرو که ماند ⁂ که خر لنگ جان بمنزل برد ⁂ ای و خر لنگ

که مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول مثال مصدر پوشاک وخوراک وسوزاک

یعنی پوشش وخورش وسوزش مثال هر که ⁂ کف پا عروج جبین شود ⁂ تن خاک

عرش برین شود ⁂ رود آنچنان وچنین شود ⁂ که علاج همت دون کند ⁂ ای علاج

همت دون هرگز نکند مثال دما ⁂ فراق وهجر که آورد درجهان یارب ⁂

که روی هجر سیه باد وخانمان فراق ⁂ مثال تکیه کلام از زلالی ⁂ نخواهم

جان از او بابرگ گردد ⁂ که می ترسم که شادی مرگ گردد ⁂ بیان های هوز

نشستن خواص های نسبت چون زمانه شبه دندان بدان ⁂ هم صفت خفته سواره

زاید ده زرینه جام ⁂ حصر وتشخیص است اگر وزده به عطف واتصال ⁂

ور میان فعل ها چون آمده خوردم طعام ؛ های نسبت در اضافت تخصیصی و تملیکی و بیانی

بکار آید چون پارچه زنانه و مکان مردانه ای پارچه مخصوص زنان و مکان مخصوص دان

واین جا مضاف و مضاف الیه هردو موقوف الاخر یعنی ساکن الآخر ضرورست نه آنکه

آخر پارچه و مکان که مضاف اند کسره داده شود چه درین صورت های نسبت بکار کردد

یا ترکیب اضافت به ترکیب صفت و موصوف بدل شود و بحث صفت و اضافت در باب سوم

آید و های شبه برای تشبیه آید چون دسته ای شل دست و دندانه ای شل

دندان و های دلالت بر وضع و حالت کند چون جفته و سواره و پیاده و های

حصر و تشخیص مثل یک روزه و هزار ساله و عناصر چهارگانه و موالید سه گانه

و ها میان دو فعل یا چند فعل برای عطف و اتصال آید چون فلان کس آمده این

سخن ظاهر کرد یعنی آمد و این سخن ظاهر کرد و گاهی آخر فعل زاید آید چنانچه او بد گفته

یعنی بد گفت و مرجع جمع افتد مثل مردمان بد گفته یعنی گفتند دهم بیان یای تحتانی دوازده خواص

یای معروف است نسبت را چو هندی پارسی ؛ هم خطابی رفتی عدل برده خوبی دوم

فاعلی دوزی و مصدر درستی سنگلی ؛ نور چشمی لایقی چون وادنی رهایی دوام

یای مجهول است تعظیمی چو آنکس فاصلی ؛ وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام

وصفی

وصفی موصوله ابروی که محراب دل آست ❊ پس تهی نیز استمرار بود [illegible] ❊

درین بیان مصنف بخلاف رساله منظومه سابق الذکر سوای ایراد امثله خواص یای معروف

و مجهول هم جداگانه آورده است اول خواص یای معروف بدانکه یای نسبت در اضافت

نابکار آید چنانچه مرد هندی یعنی مرد هند و درین ترکیب هم مضافین موقوف الآخر

باشند چنانکه در حرف با مبرهن شد و خطابی آخر صیغه واحد حاضر از هر فعل آید چون

رفتی و گفتی و در ماضی قریب بهمزه بدل شود چنانچه دل برده ای ای عنقریب دل

بردی و بعد اسم قایم مقام فعل ناقص باشد و جمله تمام ازان حاصل شود چنانچه قوله خوبی و سام

یعنی خوب هستی ای وسام و لفظ وسام بفتح اول بمعنی نیکو و خوبرو باشد هم چنین حرف میم

هم قایم مقام فعل ناقص افتد مثل خوبم ای خوب هستم و در نورچشمی یای متکلم است یعنی

نورچشم من و بعضی که در نورچشمی یای تانیث یقین کرده برای دختر در خطوط می آرند

غلط محض است اچه در فرس تازی یای تانیث مستعمل نیست مگر در هند و الا لفظ قبله گاهی

نیز برابر دلالت کند قوله دادلی یعنی لایق دادن هم چنین کشتنی لایق کشتن و حرف ها

اگر ما قبل یای نسبت افتد بهمزه بدل شود چون سرمئی از سرمه و اگر ما قبل یای مصدر

افتد بکاف پارسی بدل شود چنانچه تازگی و سوختگی از تازه و سوخته ❊ دوم خواص

یای مجهول که شخصی بود جست مقام لفظ شخص کاهی بمعنی وحدت آید یعنی یک شخص و کاهی بمعنی

تنکیر آید یعنی کدامی شخص نامعین واین فرق بقرینه عبارت روشن کردد واکر آخر اسم ها باشد

یای وحدت وتنکیر بهمزه بدل کردد چنانچه پروانهٔ یعنی یک پروانه یا کدامی پروانه و

بعد یای وصفی وموصوله ضرورست که کاف بقسیر بر جمله صله آید وان قبله کاهی فایده تعریف

دهد مثل طفل که غلام زید است و کاهی فایده تخصیص مثل جامه که زنان بر سر کنند و کاهی

فایده جزی توصیح و توصیف دهد مثل ابروی که محراب دل است مثال ماضی تمنی کاش

ایشان بکام بودندی اکر بکام بودندی بمقصد رسیدمی مثال ماضی استمراری

ایشان از یاران بکام بودندی یعنی می بودند بدانکه انچه از حروف معانی در حروف

میانی یعنی تهجی یافته شده درین فصل منظوم کشت و فایده تای فوقانی وشین معجمه

ومیم در باب دوم بحث ضمایر مفهوم شود و حروف واو در فصل دویم در ادات

یک علاقه از علایق صرفی ونحوی مستعمل بر بیست جنس ه از حرف فاعلی و

نسبتی و شرکتی ه هم تکلم هم لیاقت ظرف ابو نفی فام ه اتصافی هم خداوندی

وتصغیر نهی وشبه ه بر همن در بحث اسما بر تو خواندم تمام ه بدانکه انچه ادات

که در اکثر ترکیبات صرفی بکار آید در ضمن ترکیبات اسم ذاتی وعرضی در باب دویم

ارادہ

ایراد پذیرد بلحاظ تطویل تکرار درین فصل نیاورده و اسامی اجناس انها در باب هشتم شمرده
و آنچه از ادات معانی که در اکثر ترکیبات نحوی خصوصاً مرکبات متشابهه مرقومه باب پنجم
و در بعضی ترکیبات صرفی بکار اید درین فصل مرقوم میگردد و هر جنس ازین بسبب شهرت
و کثرت استعمال چندان محتاج شرح نیست مگر آنچه ضروری است گفته میشود حروف عاطفه

نظم از حروف عاطفه واو و الف تا پس سپس ؛ نیز هم دیگر وگر یا بلک بل چون دوم سوم
زین حروف اگر کنند یکجا بحکمی چند چیز ؛ یا کند تردید آنکس پخته باشد یا که خام
بلک بل اضراب دارد چون امیرم بل فقیر ؛ یا ترقی چون برو زین بیش کامی بل دو کام

بدانکه ازین مجموع نه حروف از حرف واو تا لفظ وگر برای عطف جمع موضوع اند که
چند چیز را در حکمی جمع سازند مثلاً زید و عمر خالد آمدند ازین همه زید معطوف الیه باشد
و عمر و خالد معطوف و هر سه اسم بواسطه واو در حکم فاعلیت مجتمع اند و حرف الف
مرادف واو باشد مثالش شبا روزا یعنی شب و روز در الف گذشت و
حرف یا برای تردید است یعنی منافات میان دو چیز خواه چند چیز که اگر یکی باشد
دیگری نباشد علی العموم مثلاً آنکس پخته باشد یا خام پس اگر پخته باشد خام
خام نباشد و اگر خام باشد پخته نباشد و اضراب باطل کردن است حکم اول را

اکر گوید که امیر مر ملک فقیر و غلط بر زبان متکلم گذرد صادق بودن حکم ثانی را اشتباه کسی گوید که امیر مر ملک فقیر

پس بر ادمیه از ین جمله مفهوم شود که لفظ امیر اول بسهو بر زبانش گذشته بلک بودن فقیر

صادق است و فرق در منافات و اضراب ظاهر است که در منافات صدق و کذب کدام جزو

خصوصیت ندارد چنانچه در مثال تردید گذشت و در اضراب کذب و بطلان جزو اول

و صدق جزو ثانی شرط است و ترقی افزودن چیزی است بر چیزی مثل اورا ده درم

دادم بلکه وار ده درم و درخانه من وزیر آمد بل بادشاه هم آمد **تنبیه**

انچه قبل حرف عطف جمع و تردید و اضراب و ترقی افتد آنرا معطوف الیه نامند و انچه

بعد اینها افتد معطوف شناسند پس اگر بالفرض بر سر اشیای کثیر حرف عطف آید

مجموع اشیا را در حکم معطوف واحد باید شمرد نه معطوفات متعدد و این مصطلح عام است

هر انکه معطوف شی واحد باشد خواه اشیای کثیر و فایده این تنبیه انکه درین کتاب

هر جا لفظ معطوفین آید از ان لفظ معطوف علیه و معطوف مصطلح مراد شناسند

و مصنف خواص هر حرف از حروف عاطفه جدا گانه با احکام و اقسام عطف مع امثله

در کتاب دلیل الترکیب به بسیط تمام مبرهن کرده که در هیچ نسخه بدانگونه نباشد

ایراد آن درین مختصر طول است **٥** حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوای

جز درای

جز ورای دون برون چون بر کسی الاعلام ؛ استثنا بمعنی برآوردن است آنچه را

از جمعی مثلا بر کسی الاعلام پس بر کسی بمعنی جمع مستثنی منه باشد و اعلام مستثنی یعنی برآورده

شده ازان جمع و براکثر حروف استثنا بای موحده زیاده شود چون بغیر و بجز و بدون

و گاهی بر بعض ها اید چون باسوای و باورای مثال بر وزن مصرع ۔ حاصل زرب

نیست برون از نیرنگ یعنی سوای نیرنگ و باقی امثله شهرت دارد سوم

حرف استدراک حرف استدراک لاکن لیک لیکن هم ولی ؛ هم ولیک

آن ها هر دو رفته ولی آید بنام ؛ استدراک رفع توهم است از کلام سابق

مثلا زید گریخت لاکن برادرش حاضر است پس هرگاه گوهی زید گریخت توهم تواند که شد

شاید برادرش هم گریخته باشد و هرگاه گوهی لاکن برادرش حاضر است پس آن توهم

مرتفع شود و اصل حروف استدراک لاکن است ماخوذ از عربی پس فارسیان ابدال

و تصرفات دیگر نموده لیکن لیک و لیکن و لیک و لی استعمال کردند و لفظ مگر هم

فایده استدراک دهد مثال جمله وجود او ریخته و خاک شده مگر چشمانش همچنان

که در چشم خانه میگردیدند و این مثال برای استهام صالح است حروف

تشبیه در جمله و مرکبات ناقص هشت حرف ؛ حرف تشبیه جمله چون چنانچه همچنین

ابرو سنگ و همچنان مانند و پندار ی مدام ۞ تشبیه مانند کردن است چیزی را بچیزی

وانچه قبل حرف تشبیه باشد آنرا مشبه گویند وانچه بعد افتد آنرا مشبه به خوانند مثلا

رو نیش چون ماه است رونیش مشبه و ماه مشبه به باشد و تمامی اقسام و احکام

تشبیه در فن بیان بسبر است و لفظ دار و آسا تو گوهی و بدان ماند و بدانسان

وزانسان نیز از ادات تشبیه باشد واین همه ادات در مرکبات ناقص و تام بسیط

و مرکبه بکار آید وانچه ادات مشبه خاص مرکبات صرفی است در باب دویم فصل اسم

وصفی آید هم حرف استفهام یازده حرف حرف استفهام جیم و کاف و لفظ کیست و چیست ۞۞

پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم کدام ۞ مثال جیم فارسی و چون و کاف تازی

در فصل اول گذشت و دیگر امثله شهرت دارد و کو بمعنی کجاست آید مثلا گو غم خواری

کجاست غم خوار و باقی بیان استفهام مع اقسام در باب چهارم فصل دهم آید

ششم بیان حرف شرط یازده حرف چون اگر گر ار چو هر که تا حروف شرط وان

گرچه هم هرچند ور نه هم والا ای تمام ۞ وانچه بعد حرف شرط آید آنرا شرط خوانند

و جمله دیگر که لازم شرط افتد آنرا جزا خوانند مثلا چون افتاب بر آید روز شود پس افتاب

بر آید شرط و روز شود جزاست و حرف والا قایم مقام نقیض شرط و لازم آن

نقیض

نقیض جزاست که برای تاکید جمله شرطیه مقدم آید مثال اگر افتاب برآید روز نشود والا نه

شب باشد یعنی اگر افتاب نه برآید روز نه شود بل شب باشد ولفظ ونه وگرنه مرادف

والاست واز جمله ادات اگر اگر بر شرط غیر یقینی اید مثلاً اگر زید بیاید این کار کنم

که آمدن زید مشکوک است وچون چو هر که هرگاه هر جا که وامثال آن غالباً بر شرط

یقینی اید مثلاً چون مهر برآید نزد تو برسم که برآمدن مهر یقینی است واگرچه گرچه ارچه

هرچند مقتضی ضد جزا باشند مثلا اگرچه افتاب برآمد روز نشد هفتم حروف علت شش حرف

ح دکاف دزین مرو زین سبب براچرا ها هم بنابر هم لهذا بهر علت خوان تمام ها

جمله که قبل جیم فارسی وکاف تازی وزیرا چرا افتد معلول باشد وانچه بعد افتد علت

باشد وانچه افتد علت باشد مثلا کریحم که خوف دشمن بود یا زیرا چه یا زیرا که یا چرا که خوف

دشمن بود پس کریحم معلول است وخوف دشمن بود علت ودر دیگر حروف بالعکس باشد

مثلاً خوف دشمن بود لهذا کریحم هشتم حرف ندا ودند به چهار حرف

خوان الف یا ای ایا حرف ندای جا بزن ها ولفظ اذا اسم ایا سلطان یا خیر الوسام

حرف ندا باسمی که ملحق سود آنرا منادی گویند چون خدا ای حق وازین قبیل است حرف

ندبه بمعنی افسوس چنانچه دریغا وای دریغ درین صورت ان اسم را مندوب خوانند

وگاهی اسم منادی بدون حروف ندا در کلام اید مثال ﮧ دبن خویش

بدشنام بیالا صایب یعنی ای صایب وگاهی لفظ ای همچو یعنی فایده تفسیر دهد

مثال اتش تر یعنی شراب اخشک ای شیشه تمام شد بحث حرف و ادوات ضروری

البیان

باب دوم در بحث اسم مستمل بر سه فصل

ﮧ اسم باشد کلمه

در معنی خود مستقل ٭ بی زمانی مثل وحش و طیر و بخشش اهتمام ٭ هم شود

مسند بجا هم شود مسند الیه ٭ جز در راید هم مرکب صرفی ناقص مدام ٭ ماده

تر واحد مجموع کلی جزوی است ٭ معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام ٭ گاه

مصدر گاه مشتق گاه جامد ربا ٭ اسم جامد انکه نی مصدر نه مشتق چون لجام ٭ بدانکه

اسم انرا گویند که بدون هیچ زمانه معنی مستقل داشته باشد مثل مرد و زن و آب

از فارسی و وحش و طیر مستعمل از عربی و مصدر انکه اصل تمامی افعال و بعض اسمای

مشتقه باشد چون بخشیدن و نوشتن و اهتمام و حاصل بالمصدر هم از مصدر

حاصل اید چون بخشش و نوشت و اقسام آن در باب چهارم اید و مشتق

اسمی است که از مصدر برآید چون بخشنده و نویسنده و نوشته و مبهم در بن باب

و باب چهارم بیان شود و اسم جامد انکه نه مصدر باشد نه مشتق چون لجام و قلم و

و تیغ و اسپ وانچه از خواص مشهوره اسم باشند انرا ابطم شمرده و مرکبی که صالح سکوت سامع باشد
انرا مرکب تام و جمله و کلام و سخن گویند مثلا زید قایم است پس زید مسند الیه و قایم مسند به
باشد و مسند به را اگر مسند هم خوانند اختصارا و چنین جمله که از دو اسم حاصل شود انرا
جمله اسمیه خوانند و بدانکه فاعل فعل هم از اقسام مسند الیه است و هم چنین هرچه قایم مقام
فاعل باشد و فعل و مفعول هر دو از اقسام مسند هستند چنانچه زید آمد و زید طعام خورد
پس زید در هر دو جمله هم فاعل هم مسند الیه است و فعل آمد و خورد مسند و طعام که مفعول
باشد نیز شامل مسند است لکن اگر مفعول قایم مقام فاعل شود آن هم مسند الیه باشد
چنانچه اقسام و احکام فعل و فاعل و مفعول در باب چهارم آید و چنین جمله که از اسم و فعل
حاصل شود آنرا جمله فعلیه خوانند و بدانکه مسند الیه را مبتدا و منسوب الیه و محدث عنه
و محکوم علیه و موضوع نیز گویند و مسند به را خبر و منسوب به و محدث به و محکوم به و محمول
نیز خوانند بطور لف و نشر مرتب یعنی مقابل مبتدا خبر و مقابل موضوع محمول و برین
قیاس و نسبتی یعنی ارتباطی که میان مسندین یعنی مسند الیه و مسند به متحقق باشد از اثبات
و نفی آنرا نسبت حکمیه و اسناد گویند و مصحح سکوت سامع همین نسبت است و مرکب ناقص
آنکه صالح سکوت سامع نباشد مثلا ترکیب اضافت و صفت و غیره که در باب سوم آید

چون غلام زید و کل نگین و جزو زاید آنکه در قوام جمله دخل ندارد و مثلاً زید در خانه قایم
است و زید در خانه اند لفظ خانه درین هر دو جمله ظرف واقع شده مگر جزو زاید است
که بدون آن نیز ترکیب تام تواند بود و ترکیب صرفی آنکه از کثرت استعمال شدت ترکیب
بمنزله اسم مفرد باشد و ترکیب اجزای آن ملحوظ نگردد چون سنگتراش نجف شد و
چنین مرکب درین باب بیان شود و اقسام جمله در باب چهارم آید و از لفظ نر و ماده
مذکر و مونث مراد است و اگرچه در تازی علامت تانیث چند است و مشهورتر تای فوقانی
باشد که پارسیان بها بدل سازند چنانچه شاعر و معشوق مذکر و شاعره و معشوقه مونث
است لکن در عجم برای تذکیر و تانیث لفظ نر و ماده آورده شود چنانچه نرگاو و
شتر و شتر ماده مگر در بعضی اجناس نامی خاص هم مقرر است چون مرد و زن و اسب
و مادیان و مرغ و ماکیان و مصغر مشتق از تصغیر است که در فصل ششم آید و ذکر
معرفه و نکره و کلی و جزوی و تفصیل که مقابل تصغیر است و معدول اسمی است که
به حرف نفی مرکب شده و از معنی مثبت عدول کند در باب چهارم فصل هفتم آید
مخفی مباد که از اجناس اسم آنچه در تجویز های مبتدا و خبر دانستن آن ناگزیر است
دو چنین باشد یکی ذاتی و معنی که صلاحیت موصوف و مسندالیه شدن دارد

دوم وصفی وعرضی که صلاحیت صفت وسند شدن دارد ترجمه انها در انگریزی
در جدول آخر کتاب دلیل الترکیب مرقوم د نحویان عرب وعجم اقسام این اجناس جداگانه
ذکر نکرده مگر در کتب گرامر یعنی صرف ونحو انگریزی جداگانه آورده شد ومصنف هم
در تصانیف خود همین طریقه مرعی داشته واقسام هر دو جنس در فصول جداگانه آورده
وبعض مشترکات ومتفرقات در فصلی دیگر پس درین باب سه فصل باشد فصل اول
در جنس اسم ذاتی ونوع آن ❊ لیک مقصور است هر دو جنس موصوف وصفت
آنکه موصوفش توان کرد بود ذاتی بنام ❊ هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر زان ضمیر
منفصل یا متصل یا فعل ای خیر الکرام ❊ مستتر بار ز چو گفت وگفتم آنکه برکی
فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بردوام ❊ واحد ومجموع متکلم مخاطب غایب است
مثل گفتم گفتی وگفتا وگفتیم ای امام ❊ جنس اسم ذاتی که آنرا عینی هم گویند
وموصوفش توان کرد مستعمل هر دو نوع باشد یکی اسم مضمر دوم اسم مظهر نوع
اول اسم مضمر هم دو گونه باشد یکی متصل بفعل که بمنزله جزو کلمه باشد چنانچه در گفتم
دوم منفصل از فعل که جزو کلمه نباشد بلکه از فعل مقدم ومؤخر وقریب وبعید شدن
تواند چنانچه من وتو وضمیر متصل هم دو گونه است یکی مستتر یعنی مقدر ومخفی

که در فعل موجود نباشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت

وکرد که حرف ضمیر متصل درین هر دو موجود نیست و معنی ضمیر واحد غایب

فهمیده می شود دویم بارز یعنی ظاهر در فعل موجود باشد چنانچه در گفتم وکردی

در هر دو ضمایر متصل و منفصل واحد یا جمع باشد چنانچه گفت واحد غایب

وگفتند جمع غایب گفتی واحد حاضر گفتند جمع حاضر گفتم واحد متکلم گفتیم جمع متکلم و

هم چنین بهمین ترتیب او واوشان تو شما من ما ضمایر منفصل باشند و هر یکی

ازینها فاعلی و مفعولی و اضافی باشد چنانچه در نظم گوید به بیت بیان

اسم مضمر فاعلی متصل ه فاعلی متصل رفتم زدی ورفته است ه رفته ایم و

رفته اید رفته اند از خاص و عام ه اسم مضمر فاعلی منفصل فاعلی منفصل

چون تو شما ایشان و او ه هم من و ما یافتم از ذات بیچون انفصام

گاهی بجای اوشان لفظ ایشان هم آید قوله یافتم از ذات بیچون انفصام

انفصام بفا و صاد مهمله شکسته شدن چیزیست که از هم جدا نگردد و درین

قول لطیفه توحید گفته یعنی ما همه ها از موجودات که محصور بمتکلم و مخاطب و غایب

باشد از ذات بیچون متمیز و متعین شده ایم بطوریکه ازان ذات جدا نگشته

بلکه اگر قید تعینات و تشخصات مرتفع کرده بان ذات یکی سیوم چنانچه گفته اند ٭٭٭٭ ٭٭٭٭

در حقیقت دگری نیست جدائیم همه ٭٭٭٭ لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه ٭٭٭٭ پس گردش

نقطه فی الحقیقت همین تعین باشد چنانچه در لفظ خدا و جدا امیر خسرو فرماید ٭٭٭٭ ٭٭

خود گوید و خود حدیث خود بشنود ٭٭ از ما و شما بهانه بر ساخته است ٭٭ زلالی فرماید

٭خود عشق بروی عشق باز د ٭٭ ما را و ترا بهانه ساز د ٭٭ و مخاطب

و حاضر یکی است ٭ اسم مضمر مفعولی متصل مفعولی آید گفتمش گفتیم ٭٭ گفتیم

این گفتمت مائیم عین اندر عام ٭٭ اسم مضمر مفعولی منفصل منفصل مفعولی او را

نیز او شان را ترا ٭٭ هم شما را هم مرا ما را دهد آب و طعام ٭٭ صورت دیگر و را

با بای الصاق این چنین ٭٭ من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام ٭٭ قوله گفتمت مائیم

عین اندر عام یعنی ما همه ما شکل آفتابیم در ابر نهان و از مراد تعین باشد قوله دهد آب و طعام

ضمیر دهد راجع است بسوی ذات حق قوله صورت دیگر و را ا ه یعنی ضمیر مفعولی منفصل

را ملحوق بای الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه بدو گفتم یعنی او را گفتم و لفظ و را

مخفف او را است و گاهی در نظم وی بجای او و لفظ وی را بجای او را مستعمل شود

اسم مضمر اضافی متصل ٭ ثالث اینها اضافی متصل نه زنش دلم ٭٭ سرپایت

دست‌هان در دست شان یا ذوالکرام ۞ اسم مضمر اضافی منفصل ۔ زان اضافی

منفصل چون کار ایشان کار او ۞ فرق بین پای شما رای تو رای ما مدام ۞

گاهی دو ضمیر متصل در یک فعل ملحق شوند خواه یکی فاعلی و دویم مفعولی باشد چنانچه وا دیم یعنی

وادی مراد وادیش ای وادی او را خواه یکی فاعلی و دوم اضافی باشد چنانچه

۔ تولای بروان آن پاک بوم ۞ برانگیخم خاطر از شام و روم

در لفظ برانگیختم ضمیر مستتر غایب فاعلی راجع است سوی تولا و ضمیر ثانی یعنی متکلم اضافی

راجع است طرف سعدی و خاطر مضاف این ضمیر ای تولای بروان آن خاک خاطر

مرا از شام و روم برداشت مثال دیگر ۔ تا نگاه دیدمش چند و تا بخاییدمش

لب ۞ ای تا که چند او را نگاه دیدم و لب او را خاییدم ۞ بدانکه ضمیر میم فاعلی

و مفعولی و اضافی هر سه آید و ضمیر شین مفعولی و اضافی اکثر فاعلی بندرت آید

و ضمیر تای فوقانی صرف مفعولی و اضافی آید و گاهی ایها بمعنی خود آید مثلا دولتش

دولت و دلم هر سه بمعنی دل خود ۞ در بیان اسمای اشاره ۞ ۞ ۞ ۞ ۔

از ضمایر هست اسمای اشاره این و آن ۞ جمع اینان نیز آنان نیز اینها ازعوام

این اشارت بر قریب و آن اشارت بر بعید ۞ خاص در محسوس اکثر شاذ در ذهنی مرام

دره

ذره و خورشید یکجا آن و بان این و تو ؁ طرفه این کز ذره شد شهد و نمک با هم بکام

بدانکه از قسم ضمایر منفصل اسمای اشاره است که بر چیزی بطور اشاره دلالت کند و آن چیز

مدلول را مشار الیه خوانند چنانکه مدلول دیگر ضمایر را مرجع نامند و اسم اشاره بیشتر بر

اشیای محسوسه دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعید چون آن درخت

هم چنین آن در مصرعه اول بر ذره و این بر خورشید دلالت کند و کاهی بر امر ذهنی

و عقلی دلالت کند چنانچه در قوله طرفه این کز ذره شد شهد و نمک با هم بکام ؁

درین مصرعه بعد این معنی تمام جمله مشار الیه ذهنی باشند ؁ در بیان فایده ضمایر خصوصیات

احکام منفصل و متصل ؁ از ضمایر هر یکی راجع باسم مظهر است ؁ مرجع خود را

ز تکرار است صاین در کلام ؁ منفصل در ابتدا و هم جواب و عطف خاص ؁ سن عربیم

کیست عاجز من تو و ہمین بکام ؁ فایده جمع مضمرات و اسمای اشاره همین است که مدلول

خود را از تکرار آمدن در عبارت محفوظ دارد و خود نایب مناب مدلول باشد و

لفظ صاین بصاد مهمله بمعنی نه محفوظ دارنده است مثلا اگر چنین گوهی زید آمد و زید

نزد من نشست و زید این سخن گفت پس لفظ زید که مدلول و مرجع ضمیر غایب است

در عبارت تکرار یابد و این چنین فصیح نباشد و هرگاه چنین گوهی زید آمده

نزد من نیست و این سخن گفت و بصورت عبارت موجز و فصیح باشد و مرجع بسبب ضمیر
غایب خود از تکرار محفوظ ماند و معلوم باد که در صورت فاصله بسیار یا التباس مرجع تکرار
مرجع ناگزیر است خصوصاً در معاملات و عبارات شرعی و خاصه ضمیر منفصل آنست که در
ابتدای کلام آید چه مسند الیه شود چنانچه من غریبم و در جواب استفهام افتد مثلا من
در جواب کیست عاجز و معطوف الیه و معطوف تواند بود مثلاً تو و دشمن لکام و این همه
خواص در ضمیر متصل نباشد تنبیه چنانکه اسم مظهر مرجع ضمیر منفصل و متصل افتد ضمیر
منفصل نیز مرجع ضمیر متصل افتد پس مرجع متصل دو باشد مظهر و منفصل و مرجع
منفصل بجز اسم مظهر نباشد و اسمیعنی در بحث جمله فعلیه و اسمیه بکار آید و اسم مظهر
و ضمیر منفصل در مرجع عام است که مفرد خواه مرکب صرفی یا مرکب ناقص باشد و
اسمای اشاره بعینه ضمایر منفصل اند و در جمیع خواص و احکام منفصل شامل دیگر
احکام رجوع ضمیر بسوی مرجع قریب و بعید مقدم و موخر و مقدر و اختلاف
با مرجع در وحدت و جمع و استعمال حقیقی و مجازی در کتاب دلیل الترکیب مبسوطاً است
و مجازی آنکه مثلاً ضمیر غایب را بمعنی متکلم یا مخاطب آرند چنانچه در مراسلات
و محاورات متداول است

در بیان اسم مظهر ذاتی و اقسام آن مشتمل بر پنج بیان

ذاتی

ذاتی منظم یکی مصدر که گویم بر محل ؛؛ دویمی مشتق یکی از دو که ظرف است علم

اول بیان اسم آله بمیم آله در عرب چون منقاح و ان ؛؛ در عجم انزا زحرف استعانت

هست کام دوم بیان اسم آله ظرف مکانی و زمانی ظرف در تازی محل و مکتب و ملجا

معاد ؛؛ در عجم بهر مکان با این او الس انضمام ؛؛ سنگلاخ و گلستان گلزار

دیگر کوهسار ؛؛ رودبار و گلبن و نزهتکده عشرت مقام ؛؛ خانمان میخانه

او ند و نمک دان خوابگاه ؛؛ در زمانی دان سحرگاه و سحر که وقت شام ؛؛

نوع دوم از جنس اسم ذاتی که منظم است نیز ؛؛ چند قسم باشد قسم اول اسم مصدر

حاصل بالمصدر از فارسی و مصادر مستعمله عربی است و ذکر هر یک بر مقام خود آید قسم

دوم اسم مشتق است و انچه از مشتقات داخل این نوع باشد اسم آله و اسم ظرف

است که منظوم شد و در عرب علامت اسم آله میم مکسور است اول کلمه وجرد و وزن

چون مسطر و مسقب و منقاح و میزان و جمع مسطر مساطر و جمع منقاح مفاتیح

امد قوله در عرب انزا زحرف استعانت هست کام ؛؛ چون در عجم وزنی خاص

برای اسم آله موضوع نیست لهذا اسم را به تقدیم حرف استعانت آله فعل کرد اند

مثال به ترازو سنجیدم و از قلم نوشتم پس ترازو آله سنجیدن و قلم آله نوشتن باشد .

وظرف دو گونه است مکانی و زمانی و در عربی میم مفتوح اول ظرف آید چون محل و مکتب و ملجا

و مسعا و این اوزان برای هر دو ظرف مکانی و زمانی مستعمل اند و در عجم برای ظرف مکانی

اوای چند مخصوص هستند مثل لاخ و ستان زار و سار بار بن کده مقام دان خانه

دند و ان گاه چون دیولاخ بوستان لاله زار و نمکسار دریا بار سرو بن و

عشرت کده و فیض مقام دود دان کارخانه اوند اصل آب وند شمعدان چراگاه

و امثال ذلک و سین ستان در نظم هم ساکن و هم مکسور آید مثال ساکن

گلستان گفت سنت مرد دارا ، مثال مکسور زخاکش بر دمیده گلستانی

و برای ظرف زمانی گاه و که وقت مستعمل چون سحرگاه و شامگاه و سحرکه

و دیگر وقت ظهر و استعمال چنین لفظ ترکیبات مشروط بر محاوره است ، سیوم بیان

اسم جامد و ذکر اسم مبهم ، سیوم مثل جامد یکی مبهم زاعداد است و وزن

چون دو اسپ و چار کس هم نیم رطل از سیم خام ، نیز ده گز صوف و یک شیشه

زمی یک چمچه دوغ ، چند کس دیگر فلان کس داشت چیزی از طعام

چهارم بیان اسم ممیز و اقسام مفرد و مرکب ، تانیثش اسم ممیز رفع ابهامش

کند ، هست مفرد مثل اسب و کس و کر اسم مردم ، قسم سیوم از نوع اسم مسلم

اسم جامد

اسم جامد است که مقصود باشد بنفس خود خواه مفرد باشد چون اسپ فیل زید عمر حجر سحر
خواه مرکب و اقسام ترکیب گفته شود و نیز اسم ذاتی خصوصاً اسم جامد دو قسم باشد
یکی مبهم که چیزی عموم و پوشیدگی دارد و بدون انضمام چیزی دیگر که تصریح ابهام
مبهم کند و بیشتر این ابهام در اعراض باشد خصوصاً در عدد و مقادیر و اوزان
مثلاً دو دینار دو اسپ چهار کس دو من شهد نیم رطل سیم خام پس دو چهار
دو من نیم رطل اسم مبهم باشد و دینار اسپ کس شهد سیم خام اسم ممیز باشد و ترکیب
اسم مبهم را با اسم ممیز ترکیب تمیزی گویند و هر دو مفرد و مرکب باشند و الفاظ
دیگر هم از قسم مبهمات اند مثل یک کف یک شیشه دو پیمانه یک جرعه فلان
چند چیزی مثال عربی کرت ماست پیش آورد دو پیمانه الست
و یک جرعه دردوع قوله رفع ابهامش کند ضمیر شین راجع است بسوی
مبهم مدام درین نظم بمعنی شراب باشد و حطام بضم اول ریزه هر چیز و بیان
اعراض در فصل دویم آید و ابهام در نسبت حکمیه جمله هم افتد و در باب پنجم جمله
مبهمه واضح شود پنجم بیان اقسام ترکیبات اسم ذاتی
با مرکب لیک ترکیبات ذاتی هست چند هست تمیزی که در مبهم بخواندی ای همام

ثانیش بالفظ تعیین مثل هست و نیست است :: نیز امثال آن لعین بزین دار شد همونی اتام
ثالث آن بهر کثرت یا عدد یا ذات خود :: یک جهان یکسر سراسر عالم عالم فام فام
رابعش باشد اضافی همچو سررسته گلاب :: خامسش توصیفی آمد شور باشیرین ادام
سادس آن ممتزج از دو علم احمد علی :: سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام
ثامنش عطفی و دیگر اتصالی این چنین :: بود باش و دم قدم هم یک بیک خاطر لگام

بدانکه ترکیب اسم ذاتی بهشت قسم شهرت دارد و یکی از آنها ترکیب تمیزی
در بحث مبهم و ممیز گذشته چون یکمشت خاک و هفت قسم دیگر معه امثله درین
نظم شمرده و در همه ترکیبات این فصل و فصل دویم اکثر هر دو جز ساکن الاخر اند
نه آنکه در اضافی توصیفی آخر مضاف و موصوف کسره و در عطفی آخر معطوف علیه
ضمه باشد زیرا که اکثر ترکیبات این باب از کثرت استعمال بمنزله اسم مفرد باشند
چنانکه گلاب و سررسته و صاحبدل و شوربا اصل شوربا و احمد علی و مولانا نظام
و ترکیبی که از دو علم حاصل شود چون احمد علی آنرا ترکیب امتزاجی گویند و لفظ
علم در باب چهارم فصل هفتم آید و هم چنین در بود و باش و دیم قدم ترکیب
عطفی است و حرف عطف میان هر دو جز محذوف و در یک بیک و خاطر لگام

ترکیب

ترکیب اضافی است یعنی یک بایک وخاط باکام والفاظ تعین مراد از ضمایر واشارت

وامثال آنست چنانچه آن لعین واین دار دانجهان وامروز امشب امسال پارسال

دیروز ودیشب پریروز پریشب فردا پس فردا امروز دراصل این روز باشد وهمچنین

امشب امسال ویک جهان یکسر ترکیب اسم باعدد است وسرتاسر عالم عالم ترکیب اسم

با ذات خود وهم چنین فام فام یعنی رنگ رنگ وترکیب اسم ظرف که بالا مذکور شد نیز از

ترکیب اضافی بقلب اضافت باشد مثل نشستگاه وگلستان ای جای نشست

وجای گل وقس علی هذا وبیان ترکیبات اضافی وتوصیفی ومبدل مبدل در باب سوم

مبسوط شود واوام بکسر همزه ودال مهمله یا خورش باشد وتای مثلثه نام مکانی است

در [illegible] **فصل دوم در جنس اسم وصفی وانواع آن** حسی وذاتی چون مفصل گفتمت

اکنون شنو ؛ جنس وصفی کان زاعراض وصفت باشد مدام ؛

بیت مصرع لیک سطر زان یکی بشنو بدان ؛ مشتقات فارسی درفصل گویم برمقام ؛

مشتقات اندر عرب از فاعل ومفعول دان ؛ چون حلیم وعالم ومهدی ومقصود مرام

هم بود صفت مشبه کان بباید عفقیه ؛ دو یمین جامد بود مفرد ومرکب بالدوام

عرضی از اعراض تسعه نیک وبد کوچک دراز ؛ راست چپ هم پیر وکودک کو کهن شاه غلام

جنس دویم اسم وصفی و انواع آن نیز بسیارست و اسمای مضمرات و اشارات

و جمیع مصادر و حاصل بالمصدر که در جنس اسم ذاتی آمده ازین جنس خارج اند

مگر بعضی مشتقات و جوامد و آنچه از مشتقات داخل این جنس باشد اسم فاعل و مفعول

و صفت و حالیه و امثال آن از عربی و فارسی است که هر یکی بر مقام مناسب گفته

شود بدانکه جوهر آنرا گویند که قایم بذات خود باشد چون کل و عرض آنرا گویند

تغیر باشد چون رنگ و بوی در کل و جمیع اعراض نسبت که جوهر گاهی بدون انهانباشد

و اعراض نیز متغیر و متبدل شوند و جوهر همیشه بر یک حال ماند و این اعراض

نه را با جوهر مقولات عشره گویند و محقق طوسی همه اعراض درین بیت شمرده

کم است و کیف و این و متی و مضاف و وضع پس نفعل است و منفعل و ملک ای دو دو

کم مقدار کیف چگونگی این مکان متی زمان مضاف منسوب بجزی وضع طور و ایست

ملک مملوک و مقبوض فعل اثر و عمل انفعال قبول فعل باشد و امثله مقولات عشره

درین بیت ٭ مردی دراز نیکو فهمد ست شهر امروز ٭ با خواسته از گرد

خویش فرود ٭ پس مرد مقوله جوهر دراز مقوله کم نیکو مقوله کیف مهتر مقوله اضافت

شهر مقوله این امروز مقوله متی با خواسته مقوله ملک نشسته مقوله وضع گرد مقوله

فعل و در

اسم فاعل امر یا نهی

مقوله فعل فرد در مقوله انفعال و بعض اعراض مصنف اسم بر سبیل مثال آورده و در مقوله عرضی از اعراض تسعه نیک وبداده و ترکیبات مشهوره اسم وصفی از روی استقرا قریب بفده است منظوم بدین تفصیل اول ترکیب بیست ترکیبش کثیر و ازان یکی از اسم وامر

چون قلم زن ولید برد جلد و گیتی حرام :: دوم ترکیب فاعلی ::

فاعلی دانا خریدار است و درزی تیر گر :: پس یکم دویم سیوم چهارم همین سان ای کرام

سیوم ترکیب نسبتی چهارم ترکیب لایقی :: نسبتی هندی مردانه و گرد سانه است

لایقی چون دادنی و شایگان شهوار جام :: پنجم ترکیب اسم بحروف تشبیه ::

با حروف تشبیه مثل خاکسار و آسمان :: دسته در و تیس و مهوش ماه فش پهلوان کام

ششم ترکیب اسم به اداة تکفل هفتم ترکیب به اداة محافظت :: ه

بهر تکفل محافظ کاروان و دربان پدان :: تا جدار و توپچی باشی و مشعلچی مدام ::

هشتم ترکیب بحروف خداوندی نهم ترکیب بحروف شرکتی ح

شد خداوندی خرد و رنجمند و کامکار :: شرکتی هم بزم و یکدل خواجه تاشان کرام

دهم ترکیب بحروف اتصافی یازدهم ترکیب بحروف رنگ ی

سبزه زرده سوار دخواماک زیر نگین :: عنبرین مشکین طرف اکین ... برمی قیام

طیب اگنده ازان پس فرحت اما شمار ، با حروف اتصافی یافت یکسر النیام
هم چنین شب رنگ و گلگون سیه چرده بدان ، هست چرده لی سیه پس سبز فام و زرد وا ام
دوازدهم ترکیب صفت سیزدهم ترکیب تمیزی ،،،،،،،،،،
رز ف ور با شکلل باشد ترکیب صفت هست تمیزی ازین چون کم قدر والا مقام
چهارم ترکیب تشبیهی یازدهم ترکیب اضافی ،، ،،
سرو قامت یار در ترکیب تشبیهی بود ،،، هم اضافی اهل خانه کدخدا حاصل کلام
شانزدهم ترکیب حالیه هفدهم ترکیب عطفی ،، ،،، ،،،
حالیه چون دست بر دل سر برانو سر بجیب ، هست عطفی تنگ و حست و تار و ناقص حاو عام
بدانکه جمیع ترکیبات اسم خصوصاً اسم وصفی چند نوع باشد نوع اول ترکیب
فعل با حرف است چنانچه در دانا و بینا الف فاعلی با فعل امر مرکب شده نوع دوم
ترکیب اسم با حرف است چنانچه در زنی و تیرگر که لفظ در زن و تیر اسم است
و باقی حرف و در یکم و دویم و سیوم و مانند ان ترکیب اسم عدد با میم
فاعلی است و حرف میم بمعنی متکلم اسم مضمر و بمعنی فاعل از جمله حروف معانی باشد و در اصطلاح
ترکیب خداوندی خود لفظ خداوند هم شامل باشد و از جمله حروف معانی در بن باب

الجون

آن حروف معانی مخصوص اند که بر چیزی صفت و فایده خاص دلالت کنند نه انکه در ترکیبات

نحوی بکار آیند مثل ادات فاعلی و شرکتی و نسبتی و اتصافی وغیره که صفت در بحث حروف

وعده ایراد آنها نموده درین باب برای هر ادات موعوده به مثالی اکتفا کرده تا

مستفطن بر قیاس آن در دیگر کلمات بشرط محاوره قاعده ترکیب مرعی دارد

مثلا بقیاس دربان فیلبان دکاندار و بقیاس خرد در دانشور و تاجور باشد

و گاهی در حرف دو واو ساکن بعد ضمه مستعمل شود چنانچه در گنجور و رنجور و

دستور و لفظ چرده با رنگ سیاه مخصوص چون سیه چرده پس سرخ چرده

و زرد چرده محاوره نباشد و لفظ توپچی باشی بمعنی سردار توپخانه و لفظ خواجه تاش

بمعنی هم خواجه ای کسان یک خواجه است هم چنین خیل تاش ای هم خیل و توضیح

دیگر امثله این بر مستفطن روشن باشد نوع سیوم ترکیب اسم با فعل است مثل ترکیب

اسم مفرد یا مرکب با فعل امر و نهی و این ترکیب اکثر فایده فاعلیت دهد چون

سنگ تراش و قلم زن و روزنامچه نگار و جمع و خرج نویس و همه دان و هیچمدان

و گاهی فایده مفعولیت دهد چون دلپذیر ای پذیرفته دل و گاهی فایده مصدریت

دهد چون قدم بوس ای قدم بوسی و گاهی درین ترکیب میان اسم و فعل

از ظرف و متعلق وغیره فاصل واقع شود و در کلام اساتذه خصوصاً در نثر ظهوری بسیار آمده

مثل جام برجم بهای و زنگ از دل ربایی و انکار بعض کسان از این فاصله صحیح نباشد

و ذکر ظرف و متعلق وغیره در باب چهارم در بحث زوائدات آید نوع چهارم ترکیب اسم

با اسم است و درین نوع اکثر هر دو جز ساکن الآخر باشند چنانچه در ترکیب اسم ذاتی

گفته شد مثل زرف دریا در صفت و پست مرتبه در تیره نی و ماه رو در تشبیهی و کدخدا

در اضافی و سر جیب در حالیه و تنگ حسیت در عطفی فصل سیوم در مشترکات

و بعض متفرقات موعوده مقدم مشتمل بر ده دفعه اول ترکیب اسم ذاتی

و عرضی با حروف تصغیر ؛؛ ؛؛ در عرب تصغیر چون لفظ حسین در عجم

با عجه طفلک و کشتیزه و پسرو تمام ؛؛ بدانکه تصغیر اسم ذاتی و عرضی در عرب بضم

اول و فتح ثانی و زیادت یا مقرر است چون حسین تصغیر حسن در عجم به چهار ادات مخصوصه

باشد و مثالش منظوم شد و تفصیل مقابل تصغیر در باب چهارم آید دوم تنبیه در کلیه

مرکبات این باب ؛؛؛ این مرکبها بدان صرفی تمامی کان بود ؛؛ مثل مفرد

از بس استعمال و شهرت در انام ؛؛ بدانکه جمع مرکبات این باب را خصوصاً تا

ترکیب تصغیر مرکبات صرفی و تبابی خوانند چه صرف نظم الفاظ به معانی مخصوصه کند

خواه بتصریف خواه بترکیب واین مرکبات از کثرت استعمال در شمار اسم مفرد باشند وبدانکه

مرکبات عددی نیز چون یازده ودوازده تا نوزده مرکبات عطفی ومنجمله مرکبات مزجی

باشند سیوم بیان جمع برای اسم ذاتی وعرضی ؛؛ ؛؛ ؛؛

جمع سالم دان بتازی ناظمون وناظمین ؛؛ ناظمات ودر عجم جاندار وبیجان را دوام

عاشقان وناله‌ها باید گهی بالعکس دان ؛؛ چون درختان نیز از درها بنزدیک عظام

جمع در تازی بر دو قسم باشد یکی سالم که بنای واحد دران سلامت ماند مثلاً ناظمون

در فاعلیت وناظمین در مفعولیت واضافت برای مذکر وناظمات بهمه حال برای مونث

جمع ناظم باشد دوم جمع تکسیر که بنای واحد دران سلامت نماند مثل اعناق جمع عنق

وسلاطین جمع سلطان ودر عجم برای ذی روح ای جاندار بالف ونون جمع

سازند مثل مردان وزنان وگاوان وخران وبرای غیر ذی روح یعنی

بیجان بها والف مثل دیوارها وکوه‌ها وسنگها وگاهی بالعکس اید مگر قلیل مثل درختان

وازدرها مثال برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛؛ هر ورقی دفتریست

معرفت کردگار ؛؛ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ؛؛ ؛؛ تو مرو در دهان

اژدرها ؛؛ ؛؛ ؛؛ وبلفظ عظام شیخ سعدی ودیگر ناموران مراد است

دو در عرب سوای واحد وجمع وزنی دیگر برای تثنیه یعنی دو مقرر است چون حاکمان

در فاعلیت وحاکمین در مفعولیت واضافت تثنیه حاکم برای مذکر ومونث در عجم چنین نیست

چه در عجم جمع مافوق الواحد ودر عرب مافوق الاثنین آید حالا چند او زان مستعمله

از عربی که در فارسی مروج ومختار باشند مرقوم میگردد چهارم ذکر چند اوزان

ضروری از عربی مستعمله ومختار فارسی ؛ چند اوزان ضروری از عرب می آورم

ازین دو بیت نظم فاصلی ذوالاحترام ؛ بدانکه فاصلی کامل یک قصیده در قوانین

تعلیل صرف عربی معروف به نیک نظم ونثر واکثر منظومه تصنیف فرموده وکاری

عظیم بفعل آورده که مصنف را نام آن ونام فاضل بسبب فقدان خطبه شرح

متحقق نشده این ده بیت از آن بمناو تبرکا درایجا مرقوم میکنند بحم او زان

مصادر عربی از ثلاثی مجرد که از جنس اسم ذاتی باشند ؛ ؛ ؛

از ثلاثی مجرد مصدر آمد سی ودو ؛ قتل وفسق وشغل ولیان باز جریان ودوام

رحمت ونشدت صهوبت کدرت وطلب وغفران ؛ محمدت مسعاة مرجع مدخل ودعوی حجام

هم ذهاب وهم درایت هم لغایت هم مبیض ؛ هم کراهیت وصغر قبلوله و بسری دوام

هم حق وکری ابری هم قطیعه هم قبول ؛ غلبه ولیروان وسرقه خوان بحجت علی والسلام

ششم از آن صفت مشبه برای فاعل و مفعول از جنس وصفی و عرضی

داخل اسم فاعل صفت مشبه را اهل فن ؛؛ چون حسن صعب و کریم و احمر و عریان و کرام

جید و عطشان و عطشی صلب و صفر او غیور ؛؛ هم خشن دیگر ندش چون روز روشن بی ظلام

هفتم از آن جمع تکسیر برای اسم ذاتی و عرضی از عربی

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم و آن گذشت ؛؛ جمع تکسیر است دیگر چون بدر بدور و عوام

اذرع و اعناق و کلمه اعفه حجر و حمر ؛؛ شهد و جهال و حملان و سلاطین و کرام

هم افاضل هم مساجد هم مصابیح و ذکور ؛؛ هم صحایف هم فواصل هم قضاة آبی قیام

هم صحاری هم سکاری هم جنین دان عزان ؛؛ کاندر آن واحد شکستی یافت است احکام

تا اینجا ده بیت قصیده فاضل ممدوح تمام گردید و از اینجا کلام مصنف باز شروع

هشتم از آن مصادر مزید عربی مستعمله فارسی که از جنس اسم ذاتی باشند

من بگویم آنچه رایج در عجم شد از مزید ؛؛ هست اکرام و افاضت انصراف و احترام

استفاضه نیز استکشاف و استعبادان ؛؛ هم تعقل هم تشفی هم تجاهل ای همام

پس ملاقات و قتال و تذکره تکرار خوان ؛؛ نیز تحریر و تزلزل وسوسه وسواس عام

نهم از آن اسم فاعل و مفعول از مصادر مزید که جنس اسم وصفی باشند فاعل

ومفعول ایهام اشتمل مکرم محترم مستفیض ومنصرف متساوی است ومشتهام هم ملاقی

هم مقابل هم محرر متصل نیز متزلزل مذبذب هم باریر وهم بدام

مدعی مستدعی ومحتاج متمنی مقر مستقر ومستوی ومرتضی مقتضی مهام

ار اوزان صفت مشبه بعض بمعنی فاعل وبعض بمعنی مفعول وبعض بمعنی هردو آید

وبدانکه جنس الفاظ دیگر بدین اوزان مرقومه معلوم نشود مثلا قرار بروزن ودام و

حصور بروزن دخول از جنس مصدر وغریب بروزن کریم از جنس صفت مشبه است

وبرین قیاس وصفت حلیه جمیع اوزان از کتب لغت وصرف عربی منقح تواند شد

این مختصر گنجایش ندارد **دهم تعریف فعل** فعل لفظ مستقل هم بر زمانی است دال

بحث آن مشهوره خواهم گفت سوجز برم مقام مصنف بسبب شهرت بحث فعل در باب علیحده

نیاورده مگر آنچه لابد است برای قیام جمله در باب چهارم آرد وآنچه مبتدی را از شروع

فن صرف یاد کردن ضرور است از مصدره آخر فصل ششم آن باب باید گرفت

تمام شد بحث ضروری صرف فارسی حالا فن نحو شروع یافت **باب سیوم**

در طریق ترکیب مرکبات ناقص مع احکام از مبادی فن نحو مشتمل دو فصل

اسم را التعریف وتخصیص ذکر توضیح وعطف نیز استثنا بود ترکیب ناقص در کلام

پس مرکب ناقص افتد جزو جمله ها ∴ اسم مفرد را درین معنی بود قایم مقام ∴

گاه جمله نافتد جزوش مرکب بالبسیط ∴ نیز اقسامش بسیط و ممتزج وان بالدوام ∴

بدانکه اسم مفرد و مرکب صرفی که بالا مذکور شد همیشه جزو جمله میگردد و پس از آن گاهی
ازینها نامعین و مسلوک باشد لاجرم بتعریف و تخصیص و توضیح آن حاجت آید و گاهی بسببی
ضرورت عطف استثنا برای آن اتفاق افتد پس بدین اسباب جزوی با اجزای
دیگر باوی ترکیب داده آید تا سخن بواقعی فایده سکوت دهد و چنین مرکب را مرکب ناقص
نامند و مرکبات ناقص مع جمله مرکبات نحوی و بسبب افتادن جزو جمله بجای اسم مفرد باشند
اگرچه دراز تر بوند و درین مرکبات ناقص اینها اسم مفرد یا مرکب صرفی یا خود مرکب
ناقص یا جمله بسیط و غیر بسیط جزو افتد یا بعض یا مجموع اینها چنانچه اعراب اشاره شد
بدین نماید و امثله عنقریب آید انچه اقسام این مرکبات مشهور و ضروریست چهار است
اضافت و صفت و استثنا و عطف و انواع اینها نیز بسیار و باز هر قسم دو گونه
بسیط و ممتزج بسیط انکه صرف یک ترکیب داشته باشد مثلا اضافت تنها
با صفت تنها و ممتزج انکه چند ترکیب مختلف دارد مثلا اضافت با صفت یا صفت
با اضافت یا اضافت با استثنا درین قیاس بر وفق مطالب لهذا درین باب

و در فصل باشد **فصل اول** در اجناس بسایط بر چهار قسم قسم اول در اضافت ::

از بسایط قسم اول خوان اضافت کان بلفظ :: یافت ترکیبش بپارسی پنج گونه انتظام ::

کاه ها زرکاه را گر یا و های نسبتی :: مثل تخت از ابنوس و استر زرین لجام ::

طبل جنگی پارچه مردانه کبی حرف دان :: مثل رومی یار زیبا مستوی اکثر تمام ::

بهر تقدیم مضاف ولیک مقلوبش بخوان :: در مثالم اسپ زرین کدخدا یعنی خرام ::

مستوی بحرف راشد گیر در یای مضاف :: در بواقی جمله اجزا ساکن الاخر مدام ::

گر بود در مستوی بحرف عطف اندر مضاف :: خوان مضاف آخرین را کسر و یا هر کدام ::

صیت فیض حیدر و اهلی بدان این امثال :: بعد ازین بشنو اضافت را بمعنی القام ::

بدانکه اضافت در نحو تعلق چیزی است بچیزی و اول را مضاف و ثانی را مضاف الیه خوانند

و بعد مضاف سوال مقدر باشد که مضاف الیه جواب آن افتد مثل غلام زید که غلام

مضاف و زید مضاف الیه است و بر غلام سوال نماید که از کدام است یا منسوب بکدام

پس زید جواب آن باشد یعنی غلام از زید و طریق ترکیب اضافت در عجم بر دو نوع است

یکی بواسطه حرف دویم بواسطه حرف اما آنچه بواسطه حرف باشد نیز بر چهار گونه است

یکی بحرف از مثل تخت از ابنوس و انگشتری از نقره و چنین اضافت اگر

کلی

تحقق اصل و ماده مضاف کند چنانچه در اضافت بیانی مفهوم گردد و گاهی فایده تخصیص دهد

مثلا نیکی از خوست ای بالتحقیق از خوست و درین اضافت همیشه مضاف مقدم بر مضاف الیه

باشد دوم بحرف راشل اسپ را زین ای زین اسپ و درین ترکیب اگر مضاف الیه

مقدم باشد بر مضاف و میان هر دو فاصله هم افتد مثلا ؛ کسا از انسند

ناوک اندر حریر ؛ ای ناوک کسان و گاهی بالعکس اید ؛ ای داغ بر دل

از غم حال تو لاله را ؛ یعنی بر دل لاله سیوم بحرف یای نسبت چون طبل جنگی

و مرد فرنگی چهارم بحرف های چون پارچه مردانه و سواری زنانه و درین سیوم

و چهارم نیز مضاف اگر مقدم باشد بر مضاف الیه چنانچه گفته شد و گاهی بعکس چون

جنگی طبل و فرنگی مرد و مردانه پارچه و زنانه سواری و درهمه اضافتهای حرفی

مضافین همیشه موقوف الاخر باشند و وجه آن در باب اول بحث های و یای

نسبت که گذشت واما انچه بواسطه حرف باشد یک گونه است و هر اینه بواسطه حرکت

کسره آخر مضاف صورت نبندد و بشرط مقدم مضاف بر مضاف الیه چون غلام زید

و روی یار که اخر مضاف ای غلام در و مکسور و اخر مضاف الیه ای زید

و یار ساکن باشد و در قدیم قطع اضافت ای ترک کسره از آخر مضاف

باوجود مقدم نیز جایز بوده است چنانچه قول مولوی روم

چون خدا خواهد که پرده کس درد ❁ که حرکت کسره از آخر پرده موقوف است

وهمچنین در ترکیب حرفی مثل صاحبدل وسررشته قطع اضافت آید و در

صورت باخر مضاف از مضاف الیه پرانیده برد و ساکن الاخر باشند چون جهان پادشاه

ای پادشاه جهان قول زیبها ستوی اکثر نام بهر تقدیم مضاف اه ای همه

اضافتهای بیکونه مذکوره را از تقدیم مضاف بر مضاف الیه اضافت مستوی

نامند و از عکس اضافت مقلوب نامند مثل اسپ زرین اسپ و کدخدا ای خدای

خانه و رستم وار و رسم اسا ای مانند رستم واکثر ترکیبات حرفی معنی حکم اضافت

مقلوب دارند مثل نشستگاه جای نشست گلستان جای گل سحرگه وقت سحر کتاب

نویس نویسنده کتاب نیز کارسازنده نیز پلوان مانند پل دربان محافظ در

خردمند صاحب خرد عنبرین آلوده عنبر شرمگین آلوده شرم اصل عنبر اگین

شرم اگین وهمچنین ترکیب اسم بدیگر ادات هم علاقه از جنس مرکبات حرفی

که در باب دویم گذشته در ترکیب مقلوب گاهی مضاف اسم ظاهر و مضاف الیه

ضمیر متصل ملحق بفعل مقدم باشد چنانچه ❁ بر انگیختم جام از شام روم

ای خاطرنشین بر آنکه بحث و مصنف در یک بیت فایده کلی آورده که در تنها اضافت مستوی بحرف
آخر مضاف کسره ضرورست و در سایر اقسام مستوی و مقلوب بحرف بحرف جمع اجزای
جمع مضاف و مضاف الیه ساکن الاخر باید دانست قوله کر بود در مستوی بحرف عطف
اندر مضاف اه هرگاه در اضافت مستوی بحرف مضافی چند بهم معطوف شوند جمع مضافات
قدام ای مقدم بشرط عطف بواو خاصه در نظم مضموم الآخر و اگر نه ساکن الاخر اید
مگر مضاف اخرین که متصل مضاف اله افتد بهر حالی مکسور الاخر اید مثلا ؛؛
چشم و زلف و خال و خط نازنین ؛؛ که سه اسم از اول مضموم الاخر و خط مکسور الاخر باشد
برگ یا گل یا ریا بیخ شجر ؛؛ که اسم از اول ساکن الاخر و بیخ مکسور الآخر باشد
و هم چنین اگر چند مضاف الیه نیز بهم معطوف شوند همان قاعده عطف مضاف مرعی دارند
مگر مضاف الیه اخرین بهر حال موقوف الاخر اید مثلا ؛ اجتماع مهر و ماه و مشتری
که اجتماع مکسور الاخر و مهر و ماه مضموم الاخر و مشتری ساکن الاخر باشد دیگر ؛؛
مرد کوفه یا مدینه یا نجف ؛؛ که مرد مکسور الاخر و بواقی ساکن الآخر باشند
در شد توالی اندرون ؛؛ و هرگاه توالی اضافت شود ای اسمی مضاف باسم
دوم و دوم بسیوم و سیوم بچهارم افتد و همچنین تا بر قدر که اقتضای مطلب باشد

پس همه اجزای مقدم را سوای مضاف الیه آخرین مکسور الآخر خوانند چنانچه در قوله

همیت حفیض خسرو و دهلی اه یعنی همیت مضاف به فیض و فیض به خسرو و خسرو به دهلی و همه ها مکسور الآخر باشند سوای دهلی موقوف الآخر و تا اینجا طریق ترکیب اضافت گذشت

حالا شروع در اقسام اضافت از روی مفهوم میکند به چهار رقم اول اقسام اضافت حقیقی که لفظی معنوی باشد

از حقیقی و مجازی منقسم شد بر دو جنس
وان حقیقی نیز لفظی معنوی انگه نام

دویم اضافت لفظی

مصدر و مشتق مضاف فاعل و مفعول را
نام لفظی شد چو قتل زید و مقتول غلام

کشته چشم بتان و خواهش دیدار یار
غیر لفظی معنوی وان چند گونه در کلام

سیوم اقسام اضافت معنوی که چهار باشند

اولین تملیکی امد آب زید و باغ من
بست تحقیقی چو زین آب و اماج سهام

طرفی امد سیومی چون خواب شب مکنون دل
پس بیانی تخت سیم و بکر از سنگ رخام

چهارم اقسام اضافت مجازی که استعاره و کنایه باشد جنس ثانی دان مجازی

اصل آن تشبیه دان
گر مشبه به مضاف افتد مشبه را مدام

لیک مقصود از مشبه به مشبه باشدت
استعاره دان چو جلاد اجل کبک خرام

ار سیم

از نشه به اگر متعلق افتد مضاف فی المثل تیغ اجل وان از کنایه والسلام
بدانکه اضافت از روی مفهوم دو جنس است یکی حقیقی دویم مجازی حقیقی آنکه مضاف از روی
مقصود استناد و هم از ترکیب کلام مضاف الیه و مجازی آنکه بالعکس ای مضاف الیه
مقصود باشد مضاف و در آخر این فصل شرح شود و حقیقی دو نوع باشد لفظی و
معنوی نوع اول لفظی آنست که مصادر و مشتقات عرب و عجم بسوی فاعل یا مفعول
مضاف شوند چنانچه در قتل زید مصدر مضاف زید است که بقرینه فاعل و مفعول تواند شد
مثال فاعل قتل زید دشمنانش را عجب نیست ای اگر زید دشمنان خود را قتل کند عجب نیست
مثال مفعول بر قتل زید راضی ام ای اگر زید را قتل کنند راضی ام و هم چنین در مفعول
غلام اضافت اسم مفعول بفاعل است و در کشته چشم بتان اسم صفت مضاف فاعل
ای چشم بتان است و در خواهش دیدار یار حاصل بالمصدر مضاف مفعول است
و در اضافت لفظی جز اختصار فایده دیگر نباشد چنانکه نحویان عرب بر این ساخته اند و در اینجا
مصادر عام است بر مصدر و حاصل بالمصدر نوع دویم اضافت معنوی آنست که غیر
اضافت لفظی باشد و آن چار قسم است تملیکی که مضاف مملوک مضاف الیه باشد تخصیصی
که مضاف مخصوص بمضاف الیه باشد ظرفی که مضاف الیه ظرف مضاف افتد زمانی

خواه مکانی بیانی که مضاف الیه اصل و ماده مضاف باشد و امثله هر یک در متن واضح

و امتیاز آن بر تامل است اما جنس اضافت مجازی دو نوع باشد یکی استعاره که مشبه

مقصود مشبه افتد چون جلاد اجل که اجل مشبه و جلاد مشبه به است و از جلاد اجل

همین اجل مقصود دوم کنایه که متعلق مشبه به مضاف مشبه افتد چون تیغ اجل

چه تیغ متعلق جلاد مشبه به اجل است و درینجا هم از تیغ اجل مقصود اجل باشد و استعاره

و کنایه اقسام کثیر دارد و در فن بیان مبرهن و مصنف در بحث اضافتها تقریر چنان نظم کرده

که حاجت بذکر مضاف الیه نفیا و چه در وزن قصیده ای بحر رمل گنجایش نداشت

فایده در رساله مولوی صبغت الله مرقوم است که اضافت گاهی فایده قابلیت

و لیاقت بخشد چون مرد کار و مرد میدان ای مرد قابل کار و لایق میدان

و گاهی فایده فوقیت و اعلائیت دهد چون مرد و شاه شاه شهنشاه ای شاه

شاهان و غلامان غلام ای غلام غلامان و اضافت حیوان مطلق بحیوان ناطق

ای انسان فایده ملکیت دهد چون اسپ زید و فیل نواب و اضافت جز بکل فایده

جزئیت دهد چون برگ درخت و عضو بدن و اضافت اسم جنس بسوی اسم مکان

فایده تخصیص دهد چون گل گلزار و اشیای خانه و اضافت عام طرف خاص فایده

تخصیص

تخصیص و تعریف دهد چون نوکر نواب و پسر رستم و گاهی فایده توضیح دهد چون شهر عراق

و در نهر الفصاحت مرزا قتیل مرقوم است که اضافت کلی طرف جزئی فایده ادنی بلا است

ای تعلق ضعیف دهد چنانچه در قول شخصی هندی یا شخصی ایرانی بدینگونه هندوستان ابر از

ایران شما که تمام شد و ایران با یک کس جزئی علاقه ضعیف دارد و این همه احکام

مذکوره فروع اقسام کلی منظوم متن باشند تنبیه در مثال نوکر نواب تخصیص است

چه نواب هم اگرچه عام است اما نسبت نوکر که عموم بسیار دارد خاص باشد و در مثال پسر رستم

تعریف است چه رستم عموم ندارد و فرق همین که در تخصیص تقلیل عموم باشد و در تعریف

که نکره را معرفه گردانند تعیین یعنی رفع عموم باشد و جمیع ضمایر متصله و منفصله که همیشه

معرفه اند بعدم حاجت تعریف هرگز مضاف جزئی نشوند بل اکثر اضافی آیند چه نکره

مضاف الیها گشته معرفه میشود و ذکر عام و خاص و کلی و جزئی معرفه و نکره در باب

چهارم فصل هفتم آید قسم دوم در ترکیب موصوف و صفت و انواع آن قسم ثانی

و آن صفت انواع آن چندین بود ❀ تمام موصوف و صفت باشد چو اسپ تیز گام

اسپ را موصوف و آن را آخرش کسره خوان ❀ تیز گام آمد صفت پس سوی این نسبت تمام

لیک در مقلوب هر دو ساکن الآخر بود ❀ هست در وی غالب از متعلق موصوف گام

هم شاسن تیر کام و که توانی صفات ۱۱۱ می شود چون شاید رعنا و شوخ و سبز فام

بدانکه گاه چیزی بکدام عرضی متصف شود موصوفش باشد وان وصف عارض را صفت

خوانند و آخر موصوف سوال مقدر باشد که صفت جواب آن افتد چنانچه در گل رنگین

سوال بعد گل از چگونگی مقدر و رنگین جواب انست و این ترکیب اگر فایده تخصیص و

توضیح دهد و گاهی فایده تعریف هم بخشد و انواع ان چنداست اول در مشهور نازد

موصوف و صفت دوم حال و ذو الحال سیوم موصول و صله و اینها از فروع اول اند

و چهارم مبدل و بدل که هم ازین جنس بیگانه نباشد اما نوع اول نیز بر دو گونه است یکی آنکه

که موصوف مکسور الاخر بر صفت موقوف الاخر اید چون اسپ تیز گام و دوم مقلوب ای

بالعکس و هر دو ساکن الاخر باشند چون ژرف دریا ای دریای عمیق و در مقلوب

اگر بجای موصوف متعلق موصوف مرکب شود چنانچه تیز گام ای کام تیز که لفظ کام متعلق

موصوف است نه خود موصوف چه موصوف این مثال اسپ است و امثال آن تواند بود

و صفت متعلق موصوف هم از صفت ذات موصوف محسوب باشد و درین نوع داخل اند

ترکیب تمیزی چون پست مرتبه ای پست از روی مرتبه و کم قدر ای کم در قدر و ترکیب

تشبیهی چون ماه رو شکند شوکت ای رویش چون ماه و در شوکت چون سکندر

دارد

و هر سه ترکیب مقلوب و تمیزی و تشبیهی و در ترکیبات صرفی زیاده مستعمل و در باب دوم گذشت

و نزد بعضی در اضافت ستوهی که بحرف نسبت باشد اگر آخر مضاف کسره و صفت موصوف

کرده و مضاف الیه صفت افتد چنانچه در طبل جنگی و سواری زنانه در باب اول گذشت

و یا گذشته و در توالی صفات قاعده عطف مضاف که در اضافت آمده مرعی دارند

مثال شاید رعناه در متن گذشت و صفت کاهی مفرد و مرکب صرفی باشد و کاهی مرکب

ناقص و جمله و در باب پنجم آید نوع دوم حال و ذو الحال و بیان آن

که موصوف است شرح وضع پس ذو الحال خوانند هم صفت را حال چون او زار و نالان بادام

هرگاه صفت بر وضع حالت موصوف دلالت کند پس چنین صفت را حال و آن موصوف

را ذو الحال نامند و هر دو ساکن الاخر باشند مثلا در قوله چون او زار و نالان باید ام

ضمیر او موصوف و ذو الحال و زار و نالان با پدرام حال آن باشد و جمیع حالها سوی موقوف

الاخر مبین عطف بواو مضموم الاخر شوند و اسم صفت و حالیه بیشتر حال افتند لفظا یا تقدیر

مثال لفظی انکس زار و نالان و انکس نشسته یا خفته مثال تقدیری که بعد ظرف و متعلق

اگر مقدر شود چون قاتل خنجر بکف ای بکف گرفته و پری پیکر معجر بر سر ای بر سر کرده

و هم چنین این فقره بهار دانش جوانی زیبا منظر بر اسب بی زین سوار و کمانی و تیر

خدمتکار در رسید و ذو الحال در جمله اگر فاعل و مفعول باشد و تقدیم حال بر وجه جایز

نوع سیوم موصول و صله و توضیح آن بیت در بود توضیح آن از جمله موصول و آن

جمله است همیدان صله چون آنکه آمد وقت شام بیت زار خایی را که گوید یوح از محفل بر آن

هر کسی که آن راست گو باشد بصدر ش کن مقام بیت قوله توضیح آن ای توضیح موصوف

بدانکه هر گاه موصوف را جمله تام صفت افتد موصول نامند و آن جمله را صله خوانند

و ضرورت اگر ضمیری از صله بسوی موصول راجع باشد و لفظ بواسطه سه گونه

ادوات موصول توانند شد یکی باسمای اشاره چون آن و این مثل آنکس و آنچنان

و بد انسان دوم بیای مجهول موصوله که بیان آن در باب اول گذشت چون

شخصیکه سیوم بترکیب لفظ هر چون هر کس و هر جا و هر گاه و هر که و لفظ هر مرادف

کل بضم کاف در تازیست و لفظ هر که آنکه هر آنکه بمعنی شخصیکه و هر چه بمعنی چیزیکه باشد

و اکثر الفاظ مرکب بیای مجهول و هر در جمله شرطیه مستعمل شوند و میان موصول

و صله کاف تفسیر ضرورت و استعمال هر قسم در نظم آمده از انجمله آنکه و ز زار خایی را

و هر کسی موصول و آمد وقت شام و گوید یوح و راست گو باشد صله است و ضمیر

منفصل را چه جمله صفت بفید مثال ◦ منکه عجبم همه رهبر تا با دیگر

دیگر ؛ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ؛ مگر متکلم باسم نیز موصوف شود و متصل بشین بکس
و هر گر صفت منفصل مقلوب و ضمیر متصل موصوف تواند شد و از قبیل ترکیب موصوف و صله
است مثالش فقرات ظهوری در پنج رقعه ؛ شهید تبسم دیت عشوه خون بهای ای
شهید که دیت او تبسم و خونبهای او عشوه باشد و این ترکیب اگر فایده تعریف
و تخصیص بخشد اگر موصول نکره باشد و فایده تنها توضیح دهد اگر موصول معرفه باشد
و بیان نکره و معرفه مع احکام در باب چهارم و دیگر تفرقه صفت و صله در باب پنجم
فصل متشابهات اند ؛ نوع چهارم مبدل و بدل و بیان ان ؛ س ۵ ؛
مبدل آید اسم عام و هم بدل مشهور و خاص ؛ چون رسول حق محمد نوح را فرزند حام
بدانکه ملحق ترکیب موصوف و صفت است ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت و اسم خطابی
و لقبی و اسم عام و اسم کنیت غیر مشهور همیشه مبدل افتد و اسم خاص و عام باسمی
مشهور که تعین و توضیح ان مبدل تواند کرد بدل افتد و هر دو موقوف الاخر باشند
و آخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب ان باشد چنانچه در مثال متن رسول حق اسم
عام و خطابی مبدل است و بعد آن سوال ای لفظ کدام مقدر و محمد اسم خاص و عام
بدل و جواب سوال مذکور است و همچنین فرزند نوح مبدل حام بدل باشد و اسم کنیت

انکه بلفظ اب وام واشتال آن مرکب شده لقب تخصیصی از باب قرابت افتد چنانکه

ابو القاسم لقب محمد است آنچه قاسم یکی از فرزندان محمد بوده واز قبیل ترکیب مبدل

و بدل این مثال است واشتال آن خانصاحب مشفق مهربان نورخان که در الفاظ

مقدم مبدل باشند و نورخان بدل است و شرح عام و خاص و علم در باب چهارم آید

و تامل مفهوم شود که این ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوب است آنچه بدل بجای موصوف

و مبدل بجای صفت باشد ✓ در عربی بدل چهار قسم اید بدل کل و بدل البعض و

بدل اشتمال و بدل غلط و شرح هر یک این مختصر نیاید ✓ در فارسی سوای بدل

کل قسم دیگر مستعمل نیست که امثله ان بالا گذشت و در رسایل دیگر که انواع این

قسم به مقامات متفرقه آمده به متابعت نحو عرب وغیره باشد برای فارسی خوانان

مفید نیست و فایده حصر ندارد ✓ قسم سوم در ترکیب استثنا واحکام مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا بر آوردن کل ✓ هست مستثنی بر آورده ز جمعی ای همام

صد درم الا عشر هم سازده الا چهار ✓ قوم الا زید کس با وفا الا غلام

تعریف استثنا و تعداد ادات آن در فصل دویم از باب اول گذشت و بدانکه

هر حکم از اثبات و نفی که بر مستثنی منه صادق آید لاجرم نقیض آن مبنی بر مستثنی

صافی

صادق افتد مثلا از قوله هر کس با وفا الا اعلام دو جمله مفهوم کردد یکی هر کس با وفا باشد و این اصل است

دوم الا اعلام با وفا باشد و این نقیض ان اصل است پس ادات استثنا مستثنی را از حکم

جمع یعنی مستثنی منه خارج و در نقیض ان حکم داخل کرداند و عشر بضم عین و هم حصه را گویند

دار صد درم الا عشر عدد نود مراد باشد چه از صد درم موجود هرگاه دهم حصه معدوم شود

نود ماند و هم چنین از شانزده الا چهار مراد دوازده باشد و استثنای عددی در کتب

علم حساب و جبر و مقابله و فرایض رواج بسیار دارد قسم چهارم در عطف و احکام

معطوف علیه و معطوف قسم رابع عطف دان از بهر جمع و روشی

مثل سال و ماه روز و شب برد و یا قیام تعریف و تقسیم عطف و احکام معطوف علیه

و معطوف در فصل دوم از باب اول گذشته و از لفظ معطوفین معطوف علیه و معطوف

اصطلاحی مراد دانند خواه یک جز خواه اجزای بسیار بواسطه ادات داشته باشد

چنانچه در فصل مذکور گفته شده قوله از بهر جمع و روشی از لفظ رو عطف تردید مراد است

چنانچه قوله تردد یا قیام و لفظ تردد بار دو تردید صنعت اشتقاق دارد و عطف

اعراب در مرکبات ناقص کمتر اید مثل ده درم بل زیاده که ده درم معطوف علیه

در زیاده معطوف و مجموع هر دو مرکب ناقص باشد و جمیع مرکبات عددی هم ناقص

بست با غیر نهایت داخل ترکیب عطفی و مرکبات ناقص باشند چون دو هزار و یکصد و سی

و پنج تنبیه در آنکه کدام جز ازین چار قسم مرکبات مقصود کلام و کدام فضله باشد

هست موصوف و مضاف اعنی حقیقی هم بدل ؛؛ نیز معطوفین ازین اقسام مقصود کلام

جمع اند از اصل و مستثنی قصد مقصود دان ؛؛ در مجازی از شبه کار باشد بالدوام

غیر اینها سایر اجزا تابع و زاید شمر ؛؛ جمله را موقوف بر وی نسبت هستی و قوام

بدانکه از اجزای مرکبات ناقصه بر چهار قسم موصوف و بدل مضاف از اضافت

حقیقی و معطوف علیه و معطوف هر دو مستثنی منه در اصل جمله و مستثنی در نقیض آن و مشبه

یعنی مضاف الیه از اضافت مجازی مقصود اسناد و مدار ترکیب کلام باشند چه اصل اول

ترکیب جمله با سم مفرد باشد و باقی اجزا ازین اقسام یعنی صفت و مبدل و مضاف الیه

در اضافت حقیقی و مضاف در مجازی مقصود نسبت حکمیه و مدار ترکیب جمله نتوانند گردید

بلکه بجای زواید و فضلات باشند که محض به ضرورت تخصیص و تعریف و توضیح آورده

شوند پس هستی و قوام جمله بر اینها هیچ موقوف نیست مثلا با ضافت حقیقی اگر گفته شود

پسر زید آمد پس مقصود نسبت ای فاعل آمدن همان پسر باشد که مضاف است

نه زید که مضاف الیه است چه محض بضرورت تعریف پسر آورده شده و در اضافت مجازی

اگر گفته شود جلاد اجل او را کشت پس فاعل کشتن همین اجل باشد که مضاف الیه و مشبه است
نه جلاد که مضاف و مشبه به باشد چه محض برای فایده تشبیه مضاف اجل کرده شده است
و غرض نسبت از ان نیست و برین قیاس مثال اسب تیزگام که صفت او را دادم که اسب
موصوف مفعول دادن باشد نه تیزگام که صفت محض توضیح است و بدانکه ذو الحال
و موصول لعینه موصوف اند و مقصود نسبت باشند و حال و صله لعینه صفت و مقصود نسبت
نباشند و بیان اسناد ای نسبت حکمیه در باب دوم تعریف اسم گذشت قوله مضاف اعنی
حقیقی درین تفسیر دو فایده است اول اشاره باضافت حقیقی باشد چه در توالی اضافت
بعض مضاف الیهم مضاف ما بعد می شوند مگر ایشان بسبب ما بعد مضافات اضافی باشند
نه حقیقی بلکه حقیقی ان مضاف است که مقدم از همه باشد چه در سلسله توالی اصلا مضاف الیه
نتواند شد مثلا در قوله صیت فیض خسرو دهلی که صیت مضاف حقیقی است و مقصود نسبت
تواند شد و فیض و خسرو مضافات اضافی اند چه نسبت ما بعد مضاف و نسبت ما قبل
مضاف الیه گفته شوند و اینها نیز مقصود نسبت نتوانند شد و فایده ثانی در رفع شبهه
افضل از اول باشد تا کسی گمان نبرد که مضافات اضافی هم مقصود نسبت نتواند گردید
قوله نیز معطوفین یعنی معطوف علیه و معطوف مصلح حکمی مقصود نسبت شوند مثلا زید و عمر

وخاله اندپس هر سه فاعل اندبه مقصود نسبت باشند چه حرف عطف همه را در حکم فاعلیت

جمع کرده است و در عطف تردید واضراب هم معطوفین مقصود نسبت باشند مگر مضافات

واضراب وشرح معطوف مصطلح ومضافات واضراب در فصل دوم از باب اول در ادات

عطف آمده و در عطف تقدیر ادات هم اند مثال در فصل دویم اید قوله جمع اندر

اصل اداة مستثنی منه در اصل جمله ومستثنی در نقیض اصل مقصود نسبت باشد

وشرح ومثال اصل ونقیض در قسم سوم بحث استثنا گذشت یعنی هر کس باوفا باشد

الا غلام پس هر کس در اصل وغلام در نقیض مقصود نسبت باشد فصل دوم در اجناس

ممتزجات مترجم میدان ازین اقسام ابلق تخلط ؛؛ بسا اصنافش کثیر و در دلیلم خوان تمام

شل یار زلف پیچان بت هندی نژاد ؛؛ عشوه و نازنگار تلخ گو شیرین کلام

ظالمی خنجر بدست وخیل خوبان پیش وپس ؛؛ کام بخش حلو الاکام این ناشاد کام

زار خای سوغور برکیای جاهلی ت ؛؛ اگر باشد هستی او نیک حلو و نیکنام

ظاهرت گرد دارایجا جزو ناقص است ؛؛ نیز جمله هم مرکب صرفی ومفرد مدام

مترجم مراد از مرکب ناقص است که بعض یا مجموع ترکیبات چهار گانه بسیط فصل

مقدم مرکب گردد مثلا در قوله شل یار زلف پیچان وبت هندی نژاد ولوالی

مرکب بترکیب موصوف وصفت باشند قوله عشوه و ناز نگار اه این مثال بعطف و اضافت

وصفت مرکب چه عشوه و ناز مرکب عطفی مضاف نگار که موصوف است و تلخ گو شیرین کلام

نیز مرکب عطفی به تقدیر ادات صفت آن موصوف باشد قوله ظالمی خنجر بدست اه الفاظ

تمام بیت بترکیب ذو الحال و حال و عطف لفظی و تقدیری و صفت و استثنا مرکب قوله

تراز خاہمیزا اه تمام بیت بترکیب مبدل بدل و موصوف و صفت و موصول صله و عطف تقدیری

و لفظی مرکب است که مصنف باکسار خود گفته و این همه ها مرکبات ناقص ممتزج باشند

فائده بدانکه در ترکیب ممتزجات تمامی مرکبات ناقصه بسیطه همچو مرکبات صرفی حکم اسم

مفرد دارند و احکام حرکات و سکنات باصولیکه در قسم اضافت و صفت گذشته

برایشان نیز جاری باشد مثلا اگر آخر غلام زید که بسیطه اضافی است صفت آورده

چنین گویند غلام زید فاضل پس دال زید که در بساطت ساکن بوده درین امتزاج

مکسور گردد و اگر اسپ تیزگام را که بسیطه وصفی است مضاف سازند چون اسپ

تیزگام زید درین صورت میم تیزگام که ساکن بوده مکسور شود و برین قیاس امتزاج

سایر بساط بلکه در ترکیب جمله حال جمیع بسایط و ممتزجات در حرکات و سکون هم

چنین و احکام اسم مفرد برایشان جاری باشد و امثله گوناگون اینها در تکمیل الترکیب

مضبوط و در هیچ رقعه ظهوری نیز اگر قانون تحریک و سکون و مبنی بودن اواخر کلمات

بدانکه در فارسی آخر جمیع مفردات و مرکبات صرفی و مرکبات ناقص بسیطه و ممیز جیه

همیشه در همه حال موقوف الحرکت ای ساکن باشد مگر در حال مضاف و موصوف

شدن مکسور و در حالت عطف واوی خاصه در نظم مضموم گردد چنانچه مقدم گذشت

و اگر حرکت یا سکون آخر کلمات در هیچ حال متغیر نشود آن حرف آخر را مبنی خوانند

و اگر حروف علت و ماقبل هاى مخفی مبنی باشند چنانچه در خدا و ابرو و کشتی و تشنه

پس برای وقایت ای حفاظت ایها لعلیها در حالت مضاف و موصوف

شدن یای تحتانی خواه همزه مکسور آرند چنانچه خدای جهان و خدای کریم و ابروی

یار و ابروی خمدار و کشتی نوح و کشتی شکسته و تشنهٔ دیدار و تشنهٔ سوخته

و در حالت عطف همزه مضموم آرند چنانچه درین مصرع ؛ سمی و شماو

وسمو و علو + و لهذا این هر دو حرف را یای وقایه و همزه وقایه

خوانند و گاهی برای وزن هم آرند چنانچه آخر خدا درین مصرعه

خدایراست مسلم بزرگی و الطاف ؛ و قبل ضمیر متصل اضافی و مفعولی

واحد همیشه مفتوح باشد چنانچه دردلم و جانب و اسپ تیر کاشش و داوت

مصلح الدین سعدی شیرازی

دکمش

گفتنش نکر برای وزن ساکن هم آید مثال ها ها ها ها ه

بیک زخم بشکست گردنش را ها نجاک اندر آور د تنش را ها

دیگر ها ه تا بکاویدنش جهد تا بجایدنش لب ها و قبل شین بصدری همیشه مکسور باشد

چنانچه در تجشش و دهش و در ترکیب حرفی آخر جزو واول اگر ساکن باشد چنانچه

در سررشته وصاحبدل و دم قدم وقبل واو عطفی تقدیری هم ساکن آید مثلاً

جفا و ناز و کرشمه ستمگری آموخت ه که بتقدیر واو اخر کرشمه ساکن است و

این قانون در تمام کلام پارسی مرعید ارند قوله ظاهرت گردد ازینجا جزو ناقص

ناقص ست اه شرح این تنبیه در صدر این باب گذشت تمام شد بحث مبادی

وشروع در مسایل نحو کرد باب چهارم در جمله بسیطه مجرد و مزید خبریه وانشائیه

مشتمل بر ده فصل مخفی مباد که انچه تا غایت تصانیف معتمده نحو فارسی و ترجمات

ان در انگریزی شده اول است اجناس مفردات و مرکبات ناقص و تام و دیگر مسایل

در اولین بر راه و رسم نحو عربی و در دویمین بر طریقه گرامر انگریزی مرتب شده

وعلاوه بران اکثر فواید ضروریه به احکام بعض مصطلحات مثل لازمی و متعدی

ومعرفه ونکره و مسندین وغیره که مفید شدی آید نیز قلم انداز شده

لهذا هر دو قسم شایسته نحو فارسی و با نفع تحصیل آن کما حقه نباشند پس مصنف در تصانیف

خود به ترتیب منتظم شایسته تدارک استقام مذکوره نموده اصول علمی و عملی این

فن مفید مبتدی و منتهی آن چنان مبسوط گردانیده که سرور و تحسین کاملان ارباب

انصاف تواند بود و این باب مشتمل بر ده فصل باشد و تعریف جمل بسیط وغیره در

فصل دهم آمد **فصل اول در بیان فعل و اقسامش و بیان مصدر و حاصل بالمصدر**

هر چه آید دفعته از ذات چیزی در ظهور ؛؛ در زمانی نام آن فعل است ای عالیمقام

ماضی انواع حال آینده اقسامش بود ؛؛ هم مضارع امر و نهی و قتی و دیگر مدام

کلمه تاکید هم بر فعل داخل می شود ؛؛ هم ضمیر متصل با فعل وارد التزام

نی ضمیری و زمانی صیغه اش حرف اند نیز ؛؛ در یکی معنیش تنها حد و نفس است نام

تعریف فعل درین جا به مذهب حکما است و آنچه مصطلح صرفیان و نحویان باشد

در آخر باب دوم آورده یعنی فعل کلمه ایست که معنی وی یکی از سه زمانه ماضی و

مستقبل و حال متعلق باشد و انواع ماضی یعنی گذشته هفت است ؛؛ مطلق چون کرد

قریب کرده است ؛؛ بعید کرده بود ؛؛ مظنون که از اشکوک هم گویند کرده باشد

استمراری می کرد ؛؛ استمراری مظنون میکرده باشد ؛؛ تمنی که بر تمنای وصل ولا الله کند

چون کردی بیای مجهول و گاهی بمعنی استمراری آید و مثال در باب اول خواص یای تحتانی گذشت
چنانکه استمراری بعد لفظ اگر و کاش و امثال آن بمعنی تمنی آید فعل مستقبل یعنی آینده
چون خواهد کرد و فعل حال یعنی زمانه موجود چون میکند اما مضارع فعلیست که بحسب مقام
گاهی بمعنی مستقبل و گاه بمعنی امر یعنی طلب فعل آید چون کند و هیچ فعل بدون ضمیر متصل نباشد
و اقسام ضمایر در باب دوم آمده و فعل را باعتبار زمانه و لحوق ضمیر صیغه خوانند پس هر جنس
از اجناس مسطوره بشش صیغه آید چنانچه کرد واحد غایب کردند جمع غایب کردی واحد حاضر
کردید جمع حاضر کردم واحد متکلم کردیم جمع متکلم از ماضی مطلق باشد و برین قیاس سایر
انواع و دیگر اجناس بشش صیغه آید و از فعل مضارع بمعنی امر اکثر ضمیر واحد حاضر
حذف کرده چنانچه کن از کنی و اکثر بای موحده زایده برین صیغه در نظم و نثر افزون
شود مثل بکن و همچنین بر ماضی مطلق خصوصاً در نظم چون بگفت و این امثله برای
اثبات فعل مثبت مذکور شده و هرگاه نون نفی بر آنها افزایند منفی شوند مثل نکرد و نخواهد کرد
و نکند و نمیکند و برین قیاس سایر صیغه های اقسام و چنانکه نفی ضد اثبات باشد همچنین
نهی را ضد امر دانند ای منع فعل و آن در صیغه های غایب متکلم بنون آید چون نکند
و نکنم و در حاضر چون مکن و مکنید و امر و نهی بر دو گونه است یکی وقتی که بیان شد

دوم مدامی که بر طلب دوام فعل دلالت کند چون میکرده باشی و میکن و می‌کن و میکرده
باشی و کلمهٔ تاکید البته و هرآئینه و هرگز و اصلا و امثال آن مخصوص فعل باشند چون البته
کردی و هرگز نخواهد کرد و هرگاه معنی فعل تنها بدون زمانه و ضمیر انتزاع کرده شود آنرا
حدوث خوانند و اسم مصدر که تعریف آن عنقریب آید بران دال باشد چون
کردن و اشتقاق ای برآمدن جمیع افعال از مصدر شود چنانچه اولا در فعل که
اصل سایر افعال و اسمای مشتقه اند از مصدر مشتق شوند یکی صیغهٔ واحد غایب ماضی
مطلق که بانداختن نون از آخر مصدر بدون تغیری دیگری حاصل آید چنانچه آورد
از آوردن و شمرد از شمردن علامت این ماضی همین است که بلحوق نون مصدر گردد
و ضمیر غایب درین صیغه مستتر باشد و بعد لحوق باقی ضمایر متصله یازده پنج صیغهٔ دیگر
متفرع و همگی صیغه های شش گانه بترتیب مسطوره حاصل شوند و باز بزیادت
علامات مخصوصه دیگر اقسام ماضی و فعل مستقبل و امر مدامی و اسم صفت وغیره
ساخته گردد دوم صیغهٔ واحد غایب مضارع که بانداختن نون مصدر و بی تغیری
دیگر حاصل آید چنانچه آورد و شمرد بفتح را و سکون دال مهملتین و علامت
این صیغه همیشه ساکن و ماقبل مفتوح است و نزد اکثر درین صیغه ضمیر مستتر نیست

ملکه

بلکه همان دال بران دال باشد و بعد به تبدیل علامات دیگر ضمایر بار در پنج صیغه باقی

بر همان ترتیب متفرع شوند و باز بالحاق علامات مخصوصه فعل حال و امر و نهی و نفی

و اسم فاعل و حالیه ساخته گردد لاکن اشتقاق ماضی از مصدر بسبب اشتقاق مضارع

نهایت سهل است چرا که هیچ تغیر و تبدیل دران راه نمی یابد بخلاف مضارع که در اکثر

مصادر تعلیل کثیر یعنی تغیر تحریک و تسکین و تبدیل و حذف و ایراد حروف در کار

میشود و قواعدان اگرچه در بسیار رسایل خصوصاً عیون المصادر که از

صاحب رساله روشن علی جونپوری مبسوط شده لاکن بر یک قانون کلی نیست بلکه خلاف

قیاس هم بسیار واقع شده وازینجا مبرهن شد که درین باب محاوره اهل زبان شرطا نیست

قانون استقراری دیگران دخل ندارد پس همین اولی که مضارع هر مصدر را سماعی

تسلیم باید کرد نه قیاسی ولهذا مصنف در کتاب دلیل الترکیب مضارع مستعمل هر مصدر

را برابر آن آورده است و راقم نیز التزام نمود بعد گردان افعال در تبصره اخر فصل

ششم این باب ایراد کند بیان مصدر و حاصل بالمصدر ؛؛ ؛؛ ؛؛ ع

کلمه را گر بیابی دال تنها بر حدوث ؛؛ هم بود اصل صیغ مصدر بخوانندش عوام

بر ثبوتی هم اگر دال است و اصل صیغه نیست ع حاصل بالمصدرش نام است ای حبر الوسام

مصدر آمدن دانستن و دیدن شدن ۵ حاصل بالمصدر آمد دانش و بینش خرام
هم بود رفتار و پنهان دید و گفت و سوز و سازش ۵ نیز پوشاک و شناسائی قدم بوس ای همام
کلمه که بر حدوث تنها ای معنی فعل بدون ضمیر و زمانه دلالت کند و اصل تمامی افعال
و اسمای مشتقه باشد آنرا اسم مصدر و مشتق منه گویند و علامت آن دن و تن است
و قبل دن هر آئینه یکی از حروف این مرکب باشد شرف آموزی سخن ولقب
ح س ش ف دال دن ناکردد مثل شمردن و سوختن و در مضارع
همان دال بحال شود چون شمرد و سوزد و آنچه گویند مصدر فارسی است دن با تن
بحث مشهور است و مصدر باعتبار معنی حدوث فرع فعل و فعل باعتبار اشتقاق
فرع مصدر باشد و هر مصدر که تمامی افعال و اسمای مشتقه از و مستعمل اید انرا منصرف
خوانند چون کردن و اگر بعض صیغه ها یا خود تمام صیغه ها ازان متروک و نامستعمل
باشد انرا مقتضب نامند چون سختن بمعنی سنجیدن و گاهی در مقتضب عوض صیغه های
متروکه صیغه های مستعمل از مصدر دیگر مستعار کردد و چنانچه در استن و بایستن
ازبودن و تفصیل ان در کتاب دلیل الترکیب مبسوط و هر مصدر که بوضع فارسی
باشد آنرا وصفی گویند چون کردن و شمردن و سوختن و اگر از زبان دیگر

بطرق

بتصرف مستعمل گردد انرا جعلی خوانند چون طلبیدن و فهمیدن از عربی و چریدن و چلیدن

از هندی اگر از صیغه امر کدام مصدر اصلی مصدری دیگر ساخته گردد انرا فرعی خوانند

چنانچه خفتن اصلی است و خوابیدن فرعی مگر مضارع با فروع در هر دو یکی باشد چون خوابد

و بخوابد و ماضی با فروع در هر دو جدا گانه چون خفت و خواهد خفت و خوابید خوابد

خوابید و اگر مصدری را بعلامات مخصوص متعدی سازند انرا مصدر تعدیه نامند چون

رسانیدن و خوابانیدن و گرانیدن و دوانیدن و دیگر اقسام مصدر بحسب مفهوم

در فصل پنجم اید و کلمه که هم بر حدوث و هم بر ثبوت آن حدوث دلالت کند و اصل

افعال و مشتقات نباشد انرا اسم حاصل بالمصدر نامند و از جمیع امثله مصادر که در نظم

اورده آمدن لازمی تام و شدن لازمی ناقص و دانستن و دیدن متعدی است و تعریف

هر یک در فصل دوم آید و برای حاصل بالمصدر امثله قسم قسم بطور قانون کلی آورده اول اکر

اول انکه از شین مصدری حاصل گردد و ماقبل ان همیشه مکسور باشد چون دانش

و بینش و بخشش دوم انکه فعل امر فایده مصدریت دهد چون خرام و سوز و ساز

سیوم انکه ماضی فایده مصدریت دهد چون دید و شنید و نشست و برخاست

چهارم انکه لفظ ار اخر ماضی ملحق گردد چنانچه رفتار و گفتار پنجم انکه از اسم امر

حاصل آید چون قدم بوس و خاکبوس و پای بوس و بر گریز ششم آنکه ملحوق الف مصدری
باشند چون پهنا و درازا هفتم آنکه بکاف مصدری که قبلش الف باشد ساخته گردد چون
پوشاک و خوراک و سوزاک هشتم آنکه ملحوق یای مصدری آخر اسم وصفی حاصل آید
چون دوستی و شناسائی و اگر آخر اسم ها باشد بکاف عجمی بدل شود چنانچه در تازگی
و سوختگی از تازه و سوخته و هم چنین در جمع چنانچه سوختگان و بعضی پارسی دانان بطور
عربی تصرف جایز داشته بعد یای مصدری تای فوقانی آرند چنانچه در قابلیت
و جاهلیت و هم چنین در جمع تصرف نمایند چنانچه پروانجات و کارخانجات جمع پروانه
و کارخانه در بیان اقسام اسمای مشتقه ٭ اسم مشتق آنکه از مصدر برآید چهار قسم
اسم فاعل اسم مفعول و صفت حالیه نام ٭ اسم فاعل دال بر فاعل چو داننده بود
اسم مفعول است بر مفعول دال ای شاد کام ٭ همچو دانسته شده و دیده شده از اشتمال
دال وصف هر دو را اسم صفت دان صبح و شام ٭ مثل استاده نشسته دیده و دانسته دان
نیز او عاشق بود بسیار و گفتم بر مقام ٭ حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن
همچو خندان و روان افتان و خیزان الکلام ٭ بدانکه جمیع اسمای مشتقه از مصدر برآید
بطوریکه در اشتقاق ماضی و مضارع ایما شده و اینها چهار قسم باشند که اسامی و امثله

ابنیه

در نظم گفته و گاهی صیغه امر بمعنی اسم فاعل و مفعول اید چون را بمعنی زا رنده و نگار بمعنی نگاشته و نقش کرده شده قوله و ال وصفت هر دو اسم صفت و ان اداهای بکلمه کرد لالت بر وصف فاعل چون استاده و نشسته یا بر وصف مفعول چون دیده و دانسته کند آنرا اسم صفت نامند و در عربی صفت مشبه خوانند و انواع آن بسیار است قوله گفتم بر مقام یعنی انچه در فصل ثانی باب دوم بیان شده مثل اتصاف و نسبت و لیاقت و خداوندی وغیره همه ها از قسم صفت باشند قوله حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن اداهای بمعنی بر وضع و حالت فاعل و مفعول دلالت کند چنانچه لفظ خندان و درین مثال زید خندان آمد بر حالت فاعل و درین مثال زید را خندان دیده شد بر حالت مفعول دلالت کند و تحقیق این مقام در تعریف فاعل و مفعول عنقریب می اید این ست بیان مصادر و حاصل بالمصدر و مشتقات فارسی که مصنف و عده ایراد آنها در باب دوم در بحث اقسام اسم کرده

فصل دوم در تعریف فاعل و مفعول و تفصیل اقسام و مواد آنها

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی باید بظهور ؟ هست مفعول انکه باید فعل بروی انضمام فاعل و مفعول اسم مضمر و مظهر شود ؟ هست مضمر غایب و حاضر و متکلم مدام نیز مظهر هست مفرد یا مرکب زنگ زنگ ؟ خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق قائم

هم مذکر یا مونث خواه کلی خواه جزوی خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع و عام

هم مرکب ناقص و جمله با قسامات خود فاعل و مفعول می افتند بر حسب مقام

و هرگاه گوییم زید آمد و زید طعام خورد پس زید در هر دو مثال فاعل باشد و طعام در ثانی

مفعول به که از اختصار اینها مفعول نیز خوانند و جمیع اقسام مواد یعنی اسم مصغر و منسوب

و مفرد و مرکب مبسوطه باب دوم و مرکبات ناقص از باب سیوم و جملهای تام هر گونه

فاعل و مفعول توانند شد و تعریف جمله در فصل سیوم اشاره بر قسم فاعل و مفعول در فصل

چهارم آید قوله فاعل آن چیزی که فعل آن چیزی که فعل از ذات وی یابد ظهور

از قید ذات و لفظ ظهور ایمای عموم و شمول است هر چند اعتبارات فاعل یکی آنکه ظهور

فعل از فاعل بفعل باشد چون این سخن فهمیدم و افعال نفسانی هم ازین قبیل است

چون فلان رنجید یا خندید دوم آنکه بارادہ و شعور باشد چون زید نشست

و انکس طعام خورد و سیوم آنکه بطبیعت و عادت باشد چنانچه گل دمید و سبزه

بالید و طفلی بی ادب گردید چهارم آنکه بحسب قسر و اتفاق باشد و معنی قسر جبر

یعنی بی اختیاری است چنانچه خیمه استاده شد و دیوار افتاد و ازین قبیل است قول عرب

مات زید یعنی مرد زید و درین قسم ظهور فعل از فاعل بر سبیل مجاز است نه تحقیق

ابر

اعتبارات دوگونه اند یکی ممکن چنانچه در اشله مقدم دوم ناممکن چنانچه اسمان وزید

پس در جمیع اعتبارات ظهور فعل از ذات فاعل بحسب اصطلاح نحویست نه مطابق عقل

و عادت لهذا مولوی روم بطور لطیفه فرموده مات زید زید چون فاعل بود

بلک فاعل نیست او عاطل بود او بحسب نحو لفظ فاعل است بلکه او مقتول و

موتش قاتل است بدانکه اسناد و نسبت فعل بفاعل در صورت اثبات البته

معتبر است و در صورت نفی مجاز ا بقرینه و مناسبت اثبات معتبر باشد مثلا هرگاه

کسی گوید دیوار افتاد بدین قرینه دیگری ابطال او تواند کرد که دیوار نیفتاد برین تقدیر

دیوار مجازا و اصطلاحا فاعل فعل باشد باوجود اکه نون بر عدم ظهور فعل از دیوار

دلالت کند و مناسبت همین است که الفاظ هر دو مثال سوای نون نفی هیچ تفاوت ندارند

پس اسناد اثبات اصل است و اسناد نفی فرع آن و برین قیاس در جمله های مثبت

و منفی چنانچه در تصدیقات علم منطق بنکو مبرهن است مخفی مباد که فعل باعتبار

فاعل و مفعول دو جنس باشد یکی لازمی که قیام و اتمام آن نه تنها فاعل بدون مفعول

تواند شد چنانچه زید جفت در نشست عمر که در جفتن و نشستن ضرورت هیچ مفعول نیست

دوم متعدی که قیام و اتمام آن از تنها فاعل بدون مفعول نتواند شد چنانکه

زید خفت و سست طعام خورد و نوشراب خوردی که قیام و اتمام خوردن از اینها فاعل
بدون هیچ خوردنی صورت نبندد و هر فعل که در کلام کدام فاعل مضمر یا ظاهر با او یافته
شود ان را معروف ای معلوم الفاعل خوانند و اگر هیچ فاعل یافته نشود مگر با مفعول
تنها که قایم مقام فاعلش باشد ان را مجهول خوانند ای مجهول الفاعل پس لازمی که ضرورت
مفعول ندارد و در قیام و اتمام هرگز از فاعلش گزیر نیست همیشه معروف اید و متعدی
که در اتمام وی مفعول را نیز دخل ضروری است هم معروف و هم مجهول اید چه با فاعل
و مفعول هر دو معروف باشد چنانچه مثال مقدم گذشت و با مفعول تنها قایم مقام فاعلش
مجهول باشد چنانچه طعام خورده شد که طعام مفعول است بجای فاعل نا معلوم و لهذا
چنین مفعول را در عرب مفعول ما لم یسم فاعله نامند و مصنف تعریفات این اقسام
مسطوره در فصل چهارم بطوری آرد که متضمن فواید دیگر باشد و لازمی دو قسم است
تام و ناقص و هم چنین متعدی بیک مفعول باید و مفعول و در فصل پنجم گفته شود و
فرق در اسم فاعل و فاعل انست که فاعل هر فعل یک فرد معین نباشد بلکه افراد
جدا گانه از انواد مسطوره صدر این فصل فاعل آن تواند شد و اسم فاعل همیشه
بیک لفظ خاص مشتق از مصدرش باشد که عموما دلالت بر ذات فاعل هر قسم

و در همه حال و زمان تواند کرد مثلا زید نشست و پسر عمر نشست و در مثال اول زید و در ثانی
پسر عمر فاعل باشد و لفظ نشسته مشتق از نشستن عموما بر این هر دو فاعل دلالت
کند وازینها باعتبار فعل مذکور نشسته موسوم شوند ازین جهت نشسته اسم فاعل باشد
و هم چنین فرق در اسم مفعول و مفعول مثلا من آب خوردم و تو شراب خوردی پس لفظ خورده
شده مشتق از خوردن عموما بر هر دو مفعول ای آب و شراب دال باشد و اینها بدان
موسوم شوند ازین جهت اسم مفعول باشد و درین امثله نیز خورنده اسم فاعل مشتق
از خوردن بر ضمایر متکلم و مخاطب فاعلی دلالت کند بر هر دو بدان نامور شوند و فرق
اسم صفت و حالیه با اسم فاعل و مفعول چنان است که فاعل و مفعول باعتبار حدوث
فعل باسم فاعل و مفعول موسوم شوند چنانچه امثله بالا گذشت و باعتبار اتصاف بمعنی
حدوث باسم صفت و حالیه موصوف شوند چه هر گاه کسی نشست و خندید پس لاجرم
باسم نشسته و خندان موصوف تواند شد و فرق در اسم صفت و حالیه آنست
که اسم صفت بر وصف کامل دلالت کند چه از فعل ماضی متفرع شود به خلاف حالیه
که از مضارع متفرع گردد و لحاظ اسم فاعل و اسم مفعول هم چنین بر قیاس اصول
چراکه فعل هرآینه در زمان مستقبل معدوم و در فوت است و در حال موجود مگر

ناقص و در ماضی تمام و کاان بلکه مستقبل و حال و ماضی باعتبار همین هستی و نیستی و تمامی فعل از مفهوم
شنو و اسم صفت همیشه از لازمی بر وصف فاعل دال باشد مثل او فتاده و از متعدی بر وصف
مفعول مثل نوشته و اسم حالیه در هردو بر وصف فاعل دال باشد چون افتان و نویسان
و این خواص اسمای مشتقه بنسبت افعال و مصادر اصلی خودهاست مگر در ترکیب نحوی همه‌ها
صفت جمیع اجزای جمله عموماً حتی که صفت فاعل و مفعول افعال از مصادر دیگر تواند شد
مثلاً افتاده اسم صفت برای فاعل و درین جمله صفت مفعول باشد زید را بر بستر رنجوری
افتاده دیدم چه زید بنسبت دیدن مفعول و بنسبت افتاده فاعل باشد و هم چنین
نوشته اسم صفت برای مفعول و درین جمله صفت فاعل باشد خط نوشته بتمام رسید
چه خط بنسبت رسیدن فاعل و بنسبت نوشتن مفعول باشد و بر قیاس اسم فاعل
و حالیه و اسم مفعول و گاهی یک اسم مشتق در جمله صفت دو جز تواند بود مثال زید را
خندان دیدم لفظ خندان اسم حالیه برای فاعل و درین جمله بحسب قرینه هم حال مفعول
تواند شد یعنی زید را در حالیکه خندان بود دیدم و هم حال فاعل یعنی زید را در حالیکه خندان
بودم دیدم پس بنسبت دیدن زید مفعول و متکلم فاعل است و بنسبت خندان
هردو فاعل تواند شد و این تنبه عظیم النفع است برای مبتدی و باعث

براى مبتدى و تا نهايت در هيچ رساله بدين تحقيق منشرح نشده **فصل سوم در جملهٔ تام و ناقص**

جمله آن کز وى توان فهميد چيزى مطلبى ٭ در عجم نامش سخن اندر عرب نامش کلام

ور نفهمى مطلب از وى لايق ساکت شدن ٭ جمله ناقص مرکب ناقص گويند تمام

تعريف جمله اسميه و فعليه در صدر باب دوم و جمله ناقص يعنى مرکب ناقص باب سيوم مشروح گرديد

فصل چهارم در تعريف لازمى و متعدى معروف و مجهول مع خواص و علامات

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود ٭ بى مفعولش ضرورت لازمى و اينش نام

مثل من سير فتم و او خاست و ديوار اوفتاد ٭ بلبلان گريند و گل خندد و رسيده وقت شام

ور بود با فاعلش مفعول هم يکجا ضرورت ٭ نام آن فعل است متعدى بنزد خاص و عام

مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتى سخن ٭ زيد ظالم بشکند خورده طعامى را غلام

اين دو قسم فعل دان معروف کان با فاعلت ٭ جمله اش بى فاعلش هرگز نگردد تمام

ور تواند بود با مفعول بى فاعل يقين ٭ در کلام آن فعل را مجهول مى خوانى مدام

چونکه تو خوانده شدى من اين سخن گفته شدم ٭ يا شنيده ميشود اى جان که خورده طعام

شد شود هر جا که با ماضى متعدى بود ٭ اين نشان فعل مجهول است در فارس کلام

گاه با مفعول را باشد گهى باکه هيچ ٭ خواه در معروف جمله خواه مجهول اى امام

کفته شد یا بی سخن این طفل داده شده ام ــه چونکه ده دینار را دادم لفقرا یا که هیچ

لازمی دارد نه مفعولی ولی فاعل ضرور ــه هم بود مجهول را لی فاعل از مفعول کام

هست در متعدی و معروف هر دو را کرد ــه فاعل و مفعول اگر نبود نمی فهمی کلام

لازمی معروف باشد و ایا مجهول نیست ــه فعل متعدی است هم معروف و مجهول از مقام

مصنف تعولیف اقسام فعل بطوری نظم کرده که مشعر خواص و علامات هر قسم باشد

و بر ترکیب جمله و فواید دیگر رهبری کند قوله فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود داده فند جمله در

تعریفات ازان آورده که غرض از معرفت این اقسام همین شناخت و ترکیب

انواع جمله هست و چنانکه اقسام سواد فاعل مفعول در فصل دویم شمرده امثله هر یک

در انواع جمله می آرد قوله مثل من بیرفتم داو خاست آمد ادرین بیت شش جملات

که میان آنها من و او اسم مضمر و دیوار و گل و بلبلان اسم مظهر و وقت شام مرکب

ناقص اضافی فاعل فعل لازمی باشد قوله مثل من خواندم ترا داده در بین چهار جمله

من و تو و زید و غلام فاعل و ترا و مرا و طار و طعام مفعول مضمر و مظهر اند و فعل

خواندم و خورده متعدی بیک مفعول یعنی ترا و طعام باشد و گفتنی متعدی بدو مفعول

یعنی مراد سخن باشد و نیکند نیز متعدی بدو مفعول یکی ظاهر دوم این جمله حرکرده

طعامی

طعامی را علام دیگر شرح تعریفات فصل دوم گذشته وچون لازمی همیشه معروف و بی مفعول
اید لاجرم از متعدی بطریق مجهول ساخته شود وچنانکه متعدی معروف یک مفعول یا دو
داشته باشد مجهولش نیز دارد لهذا مصنف هر فعل راکه در امثله متعدی معروف
آورده همان فعل را مجهول کرده بدون تامل می آرد تا تفرقه بر متعدی بنیکو روشن
شود و قوله چون که تو خوانده شدی اه درین بیت چهار جمله است وچهارم جزو سوم
افتاده پس خوانده شدی وخورده شد مجهول متعدی بیک مفعول یعنی تو و
طعام باشد هم چنین شنیده میشود که مفعولش این جمله است خورده شد طعام و فعل
گفته شدم مجهول بیه و مفعول سه است یعنی من وسخن پس هر چهار فاعل که در امثله معروف
بوده ازین امثله مجهول خارج گردیده و قوله شنیده میشود بجای ظاهر کرده میشود
بضرورت وزن باشد و بدانکه چون مفعول جمله های مجهول بجای فاعل او موجود است
لهذا برای آن ضمایر متصل فاعلی مختص گشته چنانچه در امثله گذشت والا برای آن ضمایر
متصل مفعولی بعد ضمایر متصل فاعلی اخر فعل معروف ملحق گردد چنانچه در گفتمش و گفتمت
وامثال آن در باب دوم گذشت و گاهی ضمیر مفعولی در جمله اخر اسمی که از فعل معروف
مقدم یا موخر بفاصله یا بلا فاصله افتد ملحق شود چنانچه این دو چیزم بر گناه

برانگیختند حرف میم آخر چیر ضمیر مفعولی است یعنی این دو چیز مرا بر گناه انگیختند قوله شد

قوله هرجا که یا اصلی متعدی بود الخ طریق مجهول با تمام امثله در آخر فصل سیوم آید

قوله گاه یا مفعول را باشد گاهی یا اه هر دو حرف در جمله برای علامت مفعول آرند

مگر بقرینه یا بضرورت وزن مثال معروف ده دینار را العقد دادم مثال مجهول

زید را این سخن گفته شد و این سخن بزید گفته شود قاعده تخصیص علامات بهر یک

مفعول در دلیل التراکیب آورده که در هیچ نسخه نباشد تنبیه در استعمال اکثر

مصادر بمعنی لازمی و متعدی ؏ بعض مصدر گاه متعدی گاهی لازم شود

بر مقام خویش مثل سوختن اینک بیان م ؏ لاله از رشک رخت خود سوخت تو سوزی دلم

سوخته شد کز دلم یا شد تر اطالب کرام ؏ بدانکه بعض مصدر حسب مقام گاه لازمی

و گاه متعدی آید چنانکه سوختن در قول لاله از رشک رخت خود سوخت بمعنی لازمی

و قول تو سوزی دلم بمعنی متعدی معروف و در قول سوخته شد کز دلم بمعنی متعدی

مجهول است لهذا در مثال اول بفاعل تنها و در ثانی بفاعل و مفعول هر دو و در

ثالث بمفعول تنها اتمام جمله شده و هم چنین آمدن و رسیدن در رساله روشن علی

جونپوری استعمال اکثر مصادر بهر معنی سه اسناد مبسوط در جدا ول دلیل التراکیب

نیز برابر بر مصدر علامت لازمی و متعدی بیک مفعول سه مضارع مرسوم است و اصول

کلی این فصل بر ترکیب و بندش اقسام جمله فعلیه است **فصل پنجم در بیان جمله فعلیه و اجزای اصل**

آن و اقسام فعل متعدی فقره های امثله بالا بر سه قسم فعل **ه**

جمله فعلیه دان لیکن مجرد انضمام — فعل و فاعل فعل و مفعول است اصل فعلیه

یا که فعل و فاعل و مفعول یک و دو لا کلام — نیز اصل جمله دو چیز دان بقول معتبر

همچو مسند الیه و چه مسند به تمام — لازمی تام را فاعل بود مسند الیه

فعل مسند به ورا چون رسم اندر قیام — هم چنین متعدی معروف را باشد ولی

فعل با مفعول یک و هست مسند به مدام — یک بود مفعول در فعل جوارح لیک دو

هست در فعل عطا و نطق و جعل و عقل عام — مثل او نان خورد و من زر داد و گفتمش راز

یار شیدایم کند فهمید مشتش معقول و رام — گاه در جایی دو مفعول است ای یک اکتفا

چونکه دل دادم خطا کردم نمودم کار خام — هست در مجهول مفعولش همین مسند الیه

فعل مسند به بود چون خورده شد چیزی طعام — لیک گر فعل دو مفعول است مجهول ای اخی

و دیگر مفعول با فعل است مسند به مدام — چونکه او بد گفته شد این کار بد وانسته شد

زر لفقرا داده شد یا گفته شد او را سلام — فقره های امثله بالا یعنی آن فقرات

استلہ راکہ بتعریف لازمی و متعدی معروف و مجہول در فصل چہارم نظم شدہ جملہ فعلیہ مجرد

نامندای بدون انضمام زوایدات والا جملہ فعلیہ مزید خوانند کہ در فصل نہم اید قوانعل

وفعل اہ از تعریفات و امثلہ فصل چہارم مبرہن شد کہ اجزای اصلی جملہ فعلیہ مجرد از فعل

لازمی دو چیز باشند یعنی فعل و فاعل چنانچہ من بر فتم و دیوار افتاد و از متعدی مجہول

نیز دو چیز یعنی فعل و مفعول مثل تو خواندہ شدی و خوردہ شد طعام و از متعدی

معروف سہ چیز فعل و فاعل و مفعول خواہ یک مفعول باشد مثل من خواندم ترا

خواہ دو مثل تو مرا گفتی سخن و ازین راہ چہار چیز ہم باشند تنبیہ مراد از دو مفعول

انست کہ ہر دو در اتمام فعل موقوف علیہ یکدیگر باشند چنانچہ سخن و زید درین جملہ

سخن بزید گفتم چہ سخن را مخاطب و مخاطب را سخن ضرورست و فعل گفتن بدون ہر دو تمام

نشود و ہم چنین زید و بدی درین جملہ زید را بد دانستم چہ شی را صفت و صفت را

شی ضرورست و فعل دانستن بدون ہر دو تمام نگردد و در مفعول بواسطہ عطف

چنین نباشد چہ فعل بہر واحد بدون دیگری تمام تواند شد چنانچہ ازین سہ جملہ متعدی

بیک مفعول مفہوم شود طلبیدم زید را عمرا طلبیدم طلبیدم زید و عمر را و در باب سوم

گذشتہ است کہ مرکب عطفی ہم بمنزلہ شی مفرد باشد پس ہر جزو مفرد با مرکب تام

باناقص

یا ناقص از اجزای اصلی باز آید جمله هرچند بعطف لفظی یا تقدیری متعدد و متکثر گردد مجموع را

در حکم شی واحد باید شمرد و بدانکه از مواد مسطوره فصل دوم چنانکه مرجع ضمیر متصل فاعل یا

مفعول شده اتمام جمله فعلیه کند هم چنین تنها ضمیر متصل هم کند و از اجزای و ارکان اصلی

جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع در باب دوم بحث ضمایر گذشته مخفی مباد که این تفصیل مرجع

اجزای اصلی جمله فعلیه بحسب مذهب مشهور است و ذکر مذاهب عنقریب آید قوله نیز اصل جمله

دو چیز و آن بقول معتبره بدانکه در بحث جمله دو مذهب است یکی مشهور که بالا گذشت

دویم مذهب بعض محققان که در فصل هشتم آید و مراد از قول معتبر همین باشد قوله

هم چو سر مسندالیه واه چون مسندالیه جزو اعظم سخن و بنای جمله بران است انظیر سر باشد

که رییس بدن است و چون مسند به با تمام اجزائش متمم ترکیب جمله است نظیر تن باشد

که مماکت ان رییس است و مجموع هر دو جمله اسمیه نامند پس در فعل لازمی فاعل مسندالیه

و فعل مسند به باشد و هر لازمی که در جمله اش همین دو چیز بود انرا لازمی تام گویند

و اگر محتاج بجزو دیگر متمم هم شود انرا لازمی ناقص خوانند و در فصل ششم آید و در

متعدی معروف نیز فاعل مسندالیه باشد مگر فعل تنها بدون یک مفعول یا دو مسند به

نتواند شد قوله یک بود مفعول در فعل جوارح لیک وواه افعال جوارح انکه از اعضای

واسلاح بدن تعلق دارد مثل خوردن سمیدن نوشتن بستن زدن و چنین

افعال متعدی بیک مفعول آیند افعال عطا آنکه با فاضت و افادت تعلق دارد

چون دادن و بخشیدن و نمودن بمعنی ظاهر کردن و آموختن بمعنی تعلیم و افعال

نطق آنکه بقول و تکلم تعلق دارد چون گفتن خواندن سرودن و افعال حیل آنکه

بصناعت و تغیر و تبدیل تعلق دارد چون کردن ساختن نمودن گردانیدن

و افعال عقل آنکه بفهم و ادراک تعلق دارد مثل دانستن انگاشتن فهمیدن

شمردن و اینهارا افعال قلوب هم خوانند و این چهار جنس اخر سوای افعال

جوارح اگر متعدی بدو مفعول آیند هر دو با فعل یکجا شده مسند به شوند مثل

سلطان زر بفقیر داده پس زر فقیر هر دو مفعول با فعل مسند به باشند و سلطان

مسند الیه است و هم چنین در دگر اجناس و افعال قلوب در عربی تا به مفعول سه‌ای متعدی هم

شوند چنانچه در دلیل الترکیب شرح کرده و گاهی در اجناس مذکور بجای دو مفعول

هر یکی هم بقرینه اکتفا شود چنانچه امثله منظوم شده و در متعدی مجهول مفعول

مسند الیه و فعل مسند به باشد مثل خورده شد که نان مفعول مسند الیه و خورده

شد مسند به است مگر در اجناس دو مفعولی از افعال عطا و غیره مفعولیکه بقرینه

بد معا قابل اسناد باشد مسند الیه شود و مفعول دیگر با فعل مسند به افتد مثل یاقوت را احمر
شمرده شد یا احمر را یاقوت فهمیده شد پس در اول یاقوت و در ثانی احمر مسند الیه و باقی
در هر دو مسند به باشد و هم چنین در اخوات دیگر و مصنف برین بحث در دلیل الترکیب
اصول ما در آورده بدانکه بحسب مذهب دویم در جمله جمیع اقسام افعال همیشه مرجع ضمیر متصل
مسند الیه تواند شد نه خود ضمیر متصل که چنین صلاحیت ندارد و بکرات تمام جمله فعلیه تواند گرد
چنانچه بمذهب مشهور ایما شده **فصل ششم در بحث لازمی ناقص و بیان مبتدا و خبر و جمله اسمیه**

لازمی دو قسم و ان یک تام کان بالا الکدست ؛؛ دیگری ناقص که رابط می شود اندر کلام

مصدر ان بودن و گشتن شدن گردیدن است ؛؛ نیز گشتن نزد بعضی نامی رود الاحترام

است و هست و نیست و باشد نباشد زین سبب . ؛؛ فعل می فهمد کسی رابط کسی از خاص و عام

است و اند و ای و اید و ام دایم و ستم ؛؛ هست هستم هستی امثالش چنین کن التمام

فعل ناقص هم بلا مفعول یا فاعل بود ؛؛ لیک جمله لی حدیث فاعل او نیست نام

چونکه سلطان عادل است و بود حاتم اهل جود ؛؛ شد زلیخا عاشق و گردید معشوقش غلام

حاتم و سلطان زلیخا نیز معشوقش بود ؛؛ فاعل فعل و بواقی دان حدیث او تمام

معنی افعال ناقص را متمم شد حدیث ؛؛ ورنه اش با مستقل چون حرف والی الصمام

فاعل اینجا مبتدا خوان وحدیث اینجا خبر   هر دو را با فعل جمله اسمیه دان بالدوام

مبتدا هم شد بقول معتبر مسند الیه   فعل ناقص با خبر مسند به آمد ای همام

لازمی ناقص آنکه جمله اش به خبر فعل و فاعل وحدیث فاعل یعنی صفت آن تمام شود

و در کلام میان مبتدا و خبر ربط نسبت حکمیه دهد چنانچه در امثله مفهوم شود و مصادر

لازمی ناقص شد و آمد مثل بودن و شدن گشتن گردیدن وامثال آن

تواتر و بعضی نامی رود و الاحترام یعنی نزد اکثر مصنفین خاصه مترجمان انگریزی مثل مصنف

شکرستان و کادون و گلکرست صاحب وغیرهم هستن نیز مصدر ناقص باشد و هم چنین

استن و باشیدن و ملا قطب الدین در تصدیقات قطبی بذکر روابط اشاره

برین معنی نموده افعال ناقصه را روابط زمانی نوشته اند برین تقدیر صیغه است

هست نیست بود و وغیره نزد بعضی از جنس افعال و نزد بعضی از قسم روابط و

ادوات اند و صیغه های فعل حال از مصدر استن و باشیدن چنین است اندای

ادام ایم باشد باشند باشی باشید باشم باشیم که صیغه های ماضی بجهت اینها

از مصدر بودن مستعار شوند   چو که سلطان عادل است   داد و درین بیت چهار جمله

از فعل ناقص مثال آورده و در بیت ثانی فاعل هر یک شمرده که عادل اول

خود و تماشی و علام حدیث انها است و این حدیث فاعل متمم معنی فعل ناقص باشد و درین

نامستقل چون حرف وان بی انضمام چنانچه حرف نامستقل بی انضمام مستقل فایده

معنی نمیدهد همچنین فعل ناقص بی متمم تمام نگردد و در جمله فایده سکوت ندهد بدانکه فاعل

فعل ناقص را مبتدا و مسند الیه نامند و متمم آنرا خبر خوانند و خبر را با فعل ناقص مسند

دانند و مجموعه مسند الیه و مسند را جمله اسمیه خوانند چنانچه از امثله مقدم سلطان

مبتدا و مسند الیه و عادل خبر و فعل ناقص رابطه اسناد در هر دو است و مجموع خبر و

فعل یعنی عادل است مسند به و مجموع مسندین یعنی سلطان عادل است جمله اسمیه باشد

مخفی مباد که در جمله اسمیه هم همیشه مرجع ضمیر متصل از فعل ناقص مسند الیه افتد نه خود ضمیر متصل

مثل سلطان در مثال مذکور چنانکه در فصل پنجم بیان شده بکر در صورت نبودن مرجع همیشه

از فعل ناقص با متمم جمله فعلیه حاصل شود نه اسمیه و در احکام این فصل میان مذهب مشهور

و مذهب دویم اتفاق است

تنبیه در بعضی احکام و فواید

که ضمیر متصل کافی ز فعل هست و است | که مقدر هر دو باشد خاص در نظم و نظام
چون توهی دانا و نو فرزانهٔ جانانه | هم تو خوبی سن بدم البان تبیان تا بکم زام
از مصادر لازمی چون آمدن گشتن شدن | تام گاهی ناقص اید ناقص اید گاه تام

سویش امد طلمتستان روئیش امد کعبه ؛ ها چون بگشت از هند تا جر شد سوی بیت الحرام

کاهی تنها ضمیر متصل از فعل ناقص در اتمام جمله کافی باشد مثلاً در قوله چون توئی و انا

اه یعنی دانا هستی فرزا . و جا با نه هستی خوب هستی بد هستم و در مثال حوالی بدم

لفظ ای صیغه واحد حاضر و لفظ ام صیغه واحد متکلم فعل حال از مصدر استن مرکب است

که همزه وصل حرف مقدم حذف شده و تنها ضمیر متصل باقی مانده و کاهی فعل ضمیر

هر دو مقدر شوند چنانچه ایشان بتان یعنی بتان اند و کاهی لازمی تام بمعنی ناقص

اید مثل آمدن در قوله سویش امد طلمتستان اه یعنی سویش طلمتستان است و کاهی ناقص تام

کردد چنانچه کشتن و شدن در قوله چون بگشت از هند تا جر شد سوی بیت الحرام

یعنی از هند باز آمده به بیت الحرام رفت و بعض مصدر حسب المقام لازمی تام و ناقص

و متعدی شود مثل آمدن درین مصرعه سعدی دریغ امدم زان همه بوستان

یعنی متعدی است آنچه ضمیر مفعولی در امدم لی متعدی بودن فعل نتواند بود در آمدن در

تازی دانکریزی نیز اگر متعدی آید داشله یعنی تام و ناقص بالاگذشت حالا این فصل

را نقشه گردان افعال و اجناس مصادر ختم کرده می اید تا مستبدی در شروع تحصیل

فن صرف از ینجا بر گرفته یاد گیرد ها تبصره در نقشه گردان افعال و اقسام مصادر

برای حفظ مبتدی ۵ بدانکه هرگاه همه صیغه های افعال معروف و مجهول بترتیب خاص از هر مصدر مشتق
شود و حفظ کنند آنرا تصریف و گردان نامند مثلا از نوشتن که مصدر متعدی است بدین نقش
نقشه گردان افعال معروف ماضی مطلق و آنرا ساده هم گویند نوشت لکها اوسنی
نوشتند نوشتی نوشتید نوشتم نوشتیم ماضی قریب نوشته است
لکها هی اوسنی نوشته اند نوشتهٔ نوشته اید نوشته ام نوشته ایم
ماضی بعید نوشته بود لکها تها اوسنی نوشته بودند نوشته بودی نوشته بودید
نوشته بودم نوشته بودیم ماضی مظنون نوشته باشد لکها هوی اوسنی
نوشته باشند نوشته باشی نوشته باشید نوشته باشم نوشته باشیم
ماضی استمراری می نوشت لکهتا تها وه و گاهی بدین معنی لکهتا وه می نوشتند
می نوشتی می نوشتید می نوشتم می نوشتیم و بجای می نوشت همی نوشت
هم اید ماضی استمراری مظنون می نوشته باشد لکهتا هوی وه می نوشته باشند
می نوشته باشی می نوشته باشید می نوشته باشم می نوشته باشیم
ماضی تمنی نوشتی لکهتا وه و گاهی بدین معنی لکهتا تها وه نوشتندی
نوشتی نوشتندی نوشتمی بیای مجهول اخر همه صیغه ها متصل

خواهد نوشت لکهی گا وه خواهند نوشت خواهی نوشت خواهید نوشت خواهم نوشت
خواهیم نوشت مضارع نویسد لکهتا هی وه لکهی گا وه نویسند نویسی
نویسید نویسم نویسیم حال می نویسد لکهتا هی وه می نویسند
می نویسی می نویسید می نویسم و می نویسیم امر نویس لکهی وه نویسند
نویس نویسید نویسم نویسیم نهی منویسد نه لکهی وه منویسند منویس
منویسید منویسم منویسیم امر دوامی می نوشته باشد لکهتا رهی وه
می نوشته باشند می نوشته باش می نوشته باشید می نوشته باشم می نوشته باشیم
بزیادت نون این صیغه ها نهی دوامی شوند چون نمی نوشته باشد و علی هذا اسم فاعل
نویسنده لکهنی والا نویسندگان نویسنده ها اسم صفت نوشته لکها لکها هوا
نوشتگان نوشته ها اسم حالیه نویسان لکهتا هوا گردان افعال مجهول
هرگاه آخر واحد غایب ماضی مطلق معروف حرف ها افزاید اسم صفت شود
پس اورا با مشتقات شدن مرکب کنند انواع مجهول حاصل آید ماضی مطلق نوشته شد
لکها گیا وه . نوشته شدند نوشته شدی نوشته شدید نوشته شدم
نوشته شدیم ماضی قریب نوشته شده است لکها گیا هی وه نوشته شده اند

نوشته شده نوشته شده اید نوشته شده ام نوشته شده ایم ماضی بعید نوشته
شده بود لکھا گیا تھا وہ نوشته شده بودند نوشته شده بودی نوشته شده
بودید نوشته شده بودم نوشته شده بودیم ماضی مظنون نوشته شده باشد
لکھا گیا ہوی وہ نوشته شده باشند نوشته شده باشی نوشته شده باشید
نوشته شده باشم نوشته شده باشیم ماضی استمراری نوشته میشد
لکھا جاتا تھا وہ وگاہ بدین معنی لکھا جاتا وہ نوشته میشدند نوشته میشدی
نوشته میشدید نوشته میشدم نوشته میشدیم ماضی استمراری مظنون نوشته
میشده باشد لکھا جاتا ہوی وہ نوشته میشده باشند نوشته میشده باشی
نوشته میشده باشید نوشته میشده باشم نوشته میشده باشیم ماضی تمنی
نوشته شدی لکھا جاتا وہ وگاہ این معنی لکھا جاتا تھا وہ نوشته شدندی
نوشته شدی نوشته شده اید نوشته شدمی نوشته شدیمی بیای
مجهول در آخر مستقبل نوشته خواهد شد لکھا جایگا وہ نوشته خواهند شد
نوشته خواهی شد نوشته خواهید شد نوشته خواهم شد نوشته خواهیم شد
مضارع نوشته شود لکھا جاتا ہی وہ لکھا جایگا وہ لکھا جای وہ

نوشته شوند نوشته شوی نوشته شوید نوشته شوم نوشته شویم حال

نوشته می شود لکهاجاتاهی وه نوشته می شوند نوشته می شوی نوشته میشوید

نوشته می شوم نوشته میشویم امر نوشته شود نوشته شوند نوشته شوی

نوشته شوید نوشته شوم نوشته شویم نهی نه نوشته شود نه لکهاجای وه

نه نوشته شوند نه نوشته شوی نه نوشته شویم امر مدامی نوشته میشده باشد

لکهاجاتارهی وه نوشته میشده باشند نوشته میشده باشی نوشته میشده باشید

نوشته میشده باشم نوشته میشده باشیم و بزیادت نون نهی مدامی گردد مثل

نه نوشته میشده باشد تا آخر اسم مفعول نوشته شده لکهاکیا نوشته شدگان

نوشته شدها و یکی از علامات متعدی همین است که مجهول آن بدستور صحیح و مستعمل آید

و گردان لازمی و هرچه بمعنی لازمی استعمال یابد بعینه چون گردان متعدی معروف است

بد مجهول آن هرگز نشود صیغه های مثبت هر دو گردان بزیادت نون منفی نشوند

مثل کرد و نکند و کرده شد و نکرده شود و فرق صیغه ها و جمع اجناس بحسب لفظ و معنی

بمثال نهفته نماند و در هرجنس معنی یک صیغه به هندی نوشته شد مطابق آن

در دیگر صیغه ها قیاس کنند تنبیه در هندی لفظ نی برای علامت متعدی

لکهاجای وه

آخر صیغه های معروف چهار ماضی اولین یعنی مطلق قریب بعید مظنون مخصوص ست مثلا لکھا اسے

لکھا ہی او سنی لکھا تھا او سنی لکھا ہوی او سنی و در باقی افعال متعدی معروف مجهول

چنانکه لا ثبت شد و در جمیع افعال لازمی این علامت نیاید مثال لازمی در ماضی های مسطور

سویا وه سویا ہی وه سویا تھا وه سویا ہوی وه و هم چنین در همه صیغه ها تا آخر

گردان پس ماهر زبان صحیح هندی ازین علامت مخصوص نیز فرق در متعدی و لازمی

تواند کرد بیان استعمال اقسام مصادر و مضارع بر سیزده قسم بدانکه جنس مصدر

در هر قسم بدین علامات توان فهمید لازمی تام ن لازمی ناقص یا متعدی بیک

مفعول ثبت متعدی بدو مفعول و هر مصدر که در هر قدر اجناس مستعمل تواند شد همانقدر

علامات بعد آن ثبت شود قسم اول که در مضارع تبدل حرف نشود آوردن یا آورد

بردن یا برد بودن ل ن بود خواندن یا خواند خوردن یا خورد سپردن

یا سپرد شمردن یا ت شمرد شنودن یا شنود گذاردن یا گذارد

گستردن یا گسترد کشتن یا کشد نشاندن یا نشاند قسم دویم که

و در مضارع الف شود آزمودن یا آزماید اسودن ل آساید

افزودن یا افزاید آلودن ل یا آلاید پیمودن یا پیماید ستودن

ماستاد سودن ماساید ونمودن ماسب فرماید ستودن ل ماسب نماید گشودن
ل ماگشاید ربودن ما رباید قسم سوم که ف در مضارع ب گردد تافتن ل ماتابد
اسوفتن ل ما اشوبد شتافتن ل شتابد فریفتن ما فریبد کوفتن ماکوبد
یافتن ماسب یابد نهفتن ل ما خلاف قاعده شگفتن ل شگفد کافتن ماکاود
گفتن ماسب گوید خفتن ل خواید شنفتن ماشنود قسم چهارم که خ در
مضارع ز گردد افروختن ل ما افروزد آموختن ماسب آموزد سوختن
ل ماسوزد دوختن ما دوزد توختن ما توزد انداختن ما اندازد باختن
ما بازد پرداختن ما پردازد تاختن ل ما تازد ساختن ماسب سازد
گداختن ل ماگدازد نواختن ما نوازد آمیختن ماسب آمیزد انگیختن ما انگیزد
آویختن ل ما آویزد پیچیدن ما برد ریختن ل ما ریزد گریختن ل گریزد
خلاف قاعده شناختن ماسب شناسد فروختن ما فروشد قسم پنجم
که ش در مضارع ر گردد انباشتن ما انبارد انگاشتن ماسب انگارد
گماشتن ماگمارد نگاشتن ما نگارد کاشتن کشتن ماکارد برداشتن
ما بردارد گذاشتن ماسب گذارد قسم ششم که س در مضارع حذف گردد

ما آراید پیراستن ما پیراید بایستن ل ما باید ساشتن ل ساید دانستن ما سب داند

رستن ل روید زیستن ل زید شستن ما شوید نگریستن ما سب نگرد گریستن

ل گرید قسم هفتم که ن در مضارع افزون شود آفریدن ما سب آفریند چیدن

ما چیند دیدن ما سب بیند گزیدن ما گزیند قسم هشتم که ف از مضارع حذف شود

پذیرفتن ما پذیرد گرفتن ما سب گیرد قسم نهم که س در مضارع ه گردد جستن

ل جهد رستن ل رهد خواستن ما سب خواهد کاستن ل ما کاهد قسم دهم

که سین در مضارع ن گردد نشستن ل نشیند بستن ما بندد پیوستن ما پیوندد

شکستن ل ما شکند قسم یازدهم که ی در مضارع زیاده شود زادن ما سب

زاید کادن ما کاید گشادن ل ما گشاید قسم دوازدهم که الف از مضارع بیفتد

افتادن ل ما افتد ایستادن ل ایستد فرستادن ما سب فرستد فرید

نهادن ما نهد خلاف قاعده آمدن ل ن ماید خاستن ل خیزد دادن

ما سب دهد زدن ما زند ستدن ستاند کردن ما سب کند گسیختن ل

ما گسلد کندیدن کندن ما کند مردن ل میرد نوشتن نبشتن علامت نویسد

گشتن ل ما گردد شدن ل ن شود استن هستن ل است هست باشد

درین مصدر مضارع از ماسیدن و ماضی از بودن مستعار شود قسم سیزدهم که ی از مضارع بیفتد

واین قسم بسیار است آباشیدن ن باشد دریدن با درد بریدن با برد رسیدن ل رسد

رسیدن ل رسد خریدن با خزد کشیدن با کشد وسیدن ل ماود پریدن

ل پرد خریدن ل خرد چشیدن با چشد مکیدن با مکد شمیدن شنیدن

باشمد شنیدن با شنود خموشیدن ل خموشد فراموشیدن با فراموشد

بازیدن با بازد مصادر فرعی خوابیدن ل خوابد کاهیدن ل با کاهد

کاریدن با کارد گردیدن ل ن گردد مصادر جعلی طلبیدن با طلبد

فهمیدن با مست فهمد چریدن ل با چرد جلیدن ل جلد مصادر تعدیه رسانیدن

• با مست رساند چرانیدن با چراند کنانیدن کراندن سب کناند گردانیدن

با سب گرداند جوشانیدن با جوشاند خیانیدن با خیاند دوانیدن با دواند

فهمانیدن با سب فهماند باید که این مقدره در شروع فن صرف بر کاغذ جدا نوشته

در هر دو قسم مصادر دیگر اورده مبتدیان دهند تا حفظ کرده به تعریف هر یک

مصادر بدستور لازمی و متعدی و شناخت صیغه های معروف و مجهول

قدرت و مهارت پیدا کند **فصل هفتم در مواد و اصول جمله و احکام مبتدا و خبر به پنج بیان**

اول تفصیل مواد فاعل و مفعول افتد هرچه زان گفتیم تصدیر ٭ میشود هم مبتدا و هم خبر حسب قوام

اسم ذاتی یا که اسم معرفه زان مبتدا ٭ وصفی و نکره خبر گر بر خلاف و عکس کلام

هرچه در فصل دویم از مواد فاعل و مفعول گفته همان مواد مبتدا و خبر افتند بلکه

جزو زاید هم گردد و بحث زواید تفصیل بهم آید و باقی بیان در آخر این فصل

دویم در تعریف معرفه و نکره و اقسام آن معرفه اسم معین با معین نکره است اسم غیر

معرفه شش است زانها یک علم چون نوح و حام ٭ دویمین مضمر چو او ایشان و ما و من شما

تو سیوم اسم اشاره همچو آن این سیرفام ٭ چارمین موصول چون آن مرد دیگه دیشب بدیدش

پنجمین معهود ذهنی و خارجی اندر عوام ٭ هست ذهنی آنکه متکلم مخاطب و اندیش

دیگران هرگز نداند پس برین بشنو کلام ٭ از شهی گوید وزیری میرسد فوج عدو

قصد هر دو زان عدو مثلا بود سلطان شام ٭ دیگران هم گر بداندش بود آن خارجی

چونکه معهود است یوسف زابن اعمی و علام ٭ سادس آن نکره که باشد سوی اسم معرفت

مثل این نوح و بیرم نادی این سیرفام ٭ خادم مرد دیگه دیشب دیدمش فوج عدو

نیز طفل این اعمی اخی عزیز با به مام ٭ پس منادی هفتمین گفتم مثالش ای عزیز

هست نکره غیر اینها همچو مرد و زن کدام ٭ بستر با اسم نکره یای تنکیری بود

چون عدد هی یا علامی یا زنی مردی عام زنی ه همزه کرد و یای تنکیری چو اند سعید ها

چون زنی سه باره استاده بالای بام ها بدانکه معرفه اسم خاص معین و معلوم است

چون رستم و پسر رستم و نکره اسم عام خلاف انست مثل حیوان و انسان و مرد و

زن و اسم علم بتخصیص دلالت بر شخص معین کند چون رستم و حاتم و هند و چین

و معهود ذهنی انکه نزد متکلم و مخاطب معرفه و نزد دیگران نکره باشد چنانچه در قوله

عدو که نکره است نزد متکلم و مخاطب مراد ازان سلطان شام باشد و معهود خارجی

انکه نزد بعضی دیگران هم معرفه باشد مثل این اعمی و غلام که بقصه مشهور معهود

و مستحضر ان از یوسف پیغمبر باشد و در عربی ال بالای نکره فایده تعریف دهد

مثل الرجل یعنی مرد معهود و در عجم یای تنکیر اخر معرفه فایده تنکیر دهد مثل رستمی یا حاتمی

در اخر نکره تاکید تنکیر و رفع احتمال تعریف کند مثل انسانی یا حیوانی چه نکره اکثر

بقرینه بدون یای معهود هم تواند بود چنانچه در مثال ه یار را بر من نظر بسیار بودی

کاشکی ها یار معهود متکلم باشد و در مثال ها بر عیان کشتی فیل و اصحاب فیل

هر سه اسم تلمیح قصه معهود خارجی باشند و در قوله سا وس ان نکره اه مراد

از جمله اقسام خمسه معرفه است یعنی علم و مضمر و اسم اشاره و موصول و معهود

ذکره

نکره که مضاف معرفه شود و هم معرفه گردد بلکه جمله نیز علاوه ضمیر بجای اسم معرفه باشد

چنانچه در اخیر فصل سیم اید در قوله نیز طفل این اعمی اه صنعت تناسب است چه طفل

وابن وباب ومام مناسب یکدیگر اند و در عزیز ابهام و تناسب است چه معنی عزیز معروف

ونام شوهر زلیخا هم بود که به این اعمی یعنی یوسف مناسب دارد و در قوله گفتم مثالش

ای عزیز نیز ابهام باشد که ای عزیز هم مثال منادی و هم مصرعه پر کن است چه مثال دیگر

مقدم گذشته یعنی ای عزیز باب و مام و باقی بیان ظاهر است و در کتب مشهوره اقسام

معرفه و نکره واحکام انها که اخر این فصل اید دیده نشده سیوم بیان کلی وجزوی

و فرق اسم نکره از اسم جنس ۵ کلی آن اسمی که دارد اشتراکی بر کثیر

جزوی ندارد اشتراکی فرد یا جزوی است انام ۵ جنس ان کلی که باشد مشترک مختلف

همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و دد و دام ۵ نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق

مثل انسان مشترک بر سعدی و ملای جام ۵ اشتراک و هم شمول و هم عموم ایجان یکیست

مشترک را عام دان پس حاصل اشد عام ۵ معنی جزوی که گفتم ان حقیقی جزوی است

فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام ۵ چونکه انسان و حیوان اضافی هست صرف

هم اضافی حقیقی وکبود رستم زال و سام ۵ نحویان جزوی حقیقی را علم نامیده اند

مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام ؛؛ اسم کلی نیست نکره نوع باشد خواه جنس
در علم گیرد عمومی نیز نکره دان مدام ؛؛ چون بود ملا علی اسم دو فاضل مشتهر
مثل برجندی و دیگر قوشچی اعنی والکلام ؛؛ فرق از نکره میان جنس نوع اندر همین
زانکه اسم نکره بر کلی و جزوی هست عام ؛؛ بدانکه هر اسم که مفهوم آن به تجویز عقل بر
اشیای کثیر مشترک و شامل نباشد از اجزای حقیقی باشد مثل زید و اگر بر اشیای
کثیر مشترک و شامل تواند شد از کلی حقیقی باشد مثل انسان و هر یکی از آن
اشیای کثیر را و خوانند مثل زید و رستم و هر فرد به نسبت کلی خود جزئی اضافی
و خاص باشد چنانکه هر کلی نسبت با فراد خود کلی اضافی و عام باشد و کلی یا ذاتی است
یا عرضی و ذاتی اگر صادق بر افراد مختلف الحقایق باشد مثل حیوان بر انسان
و طیور و دوام از اجنس باشد و اگر صادق بر افراد متفق الحقایق باشد از
نوع دانند مثل انسان بر زید و رستم و گیو و غیره چه حقیقت ماهیت ایشان
سوای تشخیص مختلف نیست انچنانکه در افراد جنس باشد همچو انسان مشترک بر
سعدی و ملای جام ؛؛ درین مثال لطیفه ایست زیراکه هم این بزرگان از افراد
نوع انسان اند و هم در فضایل انسانی مشتهر چه هر که فضایل انسانی ندارد

در شمار

در شمار انسان نباشد پس او جزئی حقیقی جزئی اضافی اید مثل زید و رستم که بمعنی اول
جزئی حقیقی و بمعنی ثانی اضافی اند مگر هر جزئی اضافی حقیقی نتواند بود و مثل انسان که
نسبت بحیوان جزئی اضافی اید مثل زید و رستم که بمعنی اول جزئی حقیقی و بمعنی ثانی
اضافی اید مگر هر جزئی اضافی حقیقی نتواند بود و مثل انسان که نسبت بحیوان جزئی اضافی
است نه حقیقی چه بر افراد کثیر شامل باشد و بحث ذاتی و عرضی و غیره با نسبت اربعه در
کلیات خمسه منطق نیکو مبرهن است و بدانکه باصطلاح نحوی اسامی جمیع کلیات اسم جنس
و اسم نکره باشد و جزئی حقیقی را علم نامند که در اقسام معرفه گذشت مگر گاهی اسم علم
نیز جزئی عموم پیدا کرده و نکره شود و ان وقتی است که چند کس یا چند شی اتفاقا بیک
علم موسوم شوند مثلا ملا علی که بدین نام فاضل هر چند ی دو شخص نامور شدند پس حقیقت
نکره عام باشد بر حقیقت اسم جنس یعنی کلی و بر حقیقت علم یعنی جزئی حقیقی و فرق میان
اسم جنس و نکره در اکثر کتب نحوی معین نشد ه چهارم بیان خواص اسم ذاتی و عرضی از
تفضیل و عدول و غیره اسم ذاتی انکه موصوفش توان کردن چو اسپ ؛ ه
اسم وصفی انکه او گرد د صفت چون نیکنام ؛ نام ذاتی نیز یعنی نام وصفی عرضی است
اسم در الکلش بر ین د و جنس باید التقام ؛ از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدول

اولین چون جاهل واجهل بد و بدتر نظام ؛ دویمین چون ناخردمند است وناکس ناسپاس

نیز نامعقول ونادرانه نااستهام ؛ اسم ذاتی چون بود معدول وصفی میشود

مثل بیدل غیرجنس او کم شعور ولاادوام ؛ اسم وصفی هم بجاهل مصدریت ذاتی است

تیزکامی ناکسی بیدلی مثل تام ؛ معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود

چونکه مشروح ما و آن طفل حسینی خوشخرام ؛ بیان اقسام ذاتی وعرضی در باب دوم

بفصول علیحده مبسوط است واز خواص اسم وصفی تفضیل معدول باشد تفضیل بضاد منقوطه

انکه از دو شی حسب مقدار یکی را بر دیگری فضیلت دهند ودر عرب اسم تفضیل وزنی

خاص دارد مثل اعلم در علم زیاده از عالم واجهل در جهل زیاده از جاهل وگاه

درجه تفضیل هم بیش شود ومبالغه باشد واوزانش مثل علام وحریف وبه تشدید

ثانی مسکین وغیره ودر عجم بلفظ تر وترین تفضیل کنند مثل خوب وخوبتر وخوب

ترین ونزد بعضی خوب ترین وبدترین برای مبالغه باشد وتصغیر که ضد تفضیل است

ودر باب دوم گذشته ومعدول آنست که اسم بحروف نفی مرکب سازند ومعدوله

باشد ودر عجم اکثر اسم وصفی بلفظ نا معدول شود مثل ناکس ونادان ودر ذاتی

بلفظ بی مثل بیدل والفاظ غیر کم مثل غیرجنس وکم شعور درین معنی قریب اند

وکلی

وکلی نکس اید مثل بی‌روزکار و بی نوکر و ناچار و در عرب بر دو چنین به لامعدول شوند مثل
لاعاقل و لاحاصل و لادوام و لاعلاج و اسم ذاتی در حالت معدول وصفی گردد و
اسم وصفی معدول و نامعدول در حالت مصدریت و معرفه شدن ذاتی شود چنانکه اشله
در متن منظوم آمد ست بحث مصادر و معرفه مقدم گذشته قوله ای خوش‌خرام مثال معرفه است
که بواسطه ندا حاصل شده نه مصرعه پرکن و بدانکه اقسام و احکام ذاتی و عرضی تا غایت
در کتب عجمی و تازی مبسوط نشده و فایده هر یک در احکام جمله می‌آید پنجم احکام جمله از
مبتدا و خبر با اصول مقدم بعد ازین تمهید بشنو شرح جمله این چنین ⁂
آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام ⁂ آب و آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا
سرد و گرم و بی قیامش وان جز وصفی تمام ⁂ از دو ذاتی جزئی اید مبتدا کلی خبر
چون که انسان است حیوان گفتم انبیا مقام ⁂ پادشه مبتدا گردد مشبه به خبر
چون رعیت بیخ و سلطانش درخت ای نیکنام ⁂ در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا
چون بشر حیوان ناطق باز انسش اسم عام ⁂ وصفی ار که مبتدا افتد گر گردد معرفه
مثل شوخ نابود پرکار وان طفل است خام ⁂ معرفه گردد همیشه مبتدا نکره خبر
چون لب لاله باده آمد نرگس او مست جام ⁂ در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است

سام باشد جد رستم جد رستم نیست سام ؛ نکره وار د چو تخصیصی توان شد مبتدا

چون که مرد جاهل از اعمی است بدتر لا کلام ؛ نیز در بعضی قراین مبتدا پس ساختن

مثل مردی بود با تو یا زنی در بر و شام ؛ در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم عنقریب

در دو نکره می توان سعی نمودن بر مقام ؛ بدانکه اگر اسم ذاتی صالح مبتدا و اسم

وصفی صالح خبر باشد مثل آب سرد و دولت بی قیام است که آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سرد و بی قیام اسم وصفی خبر باشد و از دو اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکره خبر افتد چون لب او باده آمد نرگس او مست جام که هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند لکن لب او و نرگس او معرفه و مبتدا و باده و جام نکره و خبر همچنین از دو اسم وصفی معرفه مبتدا افتد چه در حالت تعریف ذاتی گردد و نکره هر آئینه خبر افتد مثل شوخ ما پرکار است پس لفظ شوخ اسم وصفی که بعلاقهٔ ضمیر معرفه و ذاتی شده مبتدا باشد و لفظ پرکار که هم وصفی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و اگر هر دو اسم ذاتی نکره باشد پس طریقی چند است یکی جزئی مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیوان است که انسان جزئی و مبتدا و حیوان کلی و خبر باشد و تعریف کلی و جزئی بالا گذشته دویم اگر مشبه مبتدا و مشبه به خبر افتد مثل رعیت بیخ و سلطان درخت است

که رعیت

که رعیت و سلطان مشبه و مبتدا و بیخ و درخت مشبه به و خبر باشد و هم چنین سخن گفتن

دیگر چنان سخن ست سیوم آنکه خبر به نوعی تخصیص پیدا کند مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد

جاهل بدتر از اعمی است که مرد نکره به تخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ بدتر نکره محض

خبر باشد بدانکه نکره گاهی بقرینه هم مبتدا شود مثل مردی بود با تو یا زنی اه که قرینه

درین مثال استفهام صفت انسانی از مرد و زن است ای شخص معین و در عرب هر گاه

نکره را مبتدا سازند موخر از خبر آرند چنانچه فی الدار رجل و در عجم تقدیم و تاخیر هیچ شرط

نباشد چهارم آنکه هر گاه در هر دو اسم ذاتی نکره از اصول مقدم هیچ نباشد در یوقت

اختیار مبتدا است هر واحدی را که خواهند مبتدا کردانند و دیگری خبر مثل قوله چون

بشر حیوان ناطق اه و اگر هر دو اسم ذاتی معرفه باشند نیز اختیار مبتدا است مثل تمام

حد رستم است یا حد رستم تمام است بدانکه محققان بر تقدیر تساوی هر دو اسم در

فایده کلی تجویز نموده اند اول آنکه اسم جنس صالح مبتدا و جنس صالح خبر باشد مثل

انسان حیوان ناطق است لهذا خبر باشد چنانچه در منطق در بحث معرف و قول

شارح از حد و رسم تام و ناقص مبرهن است و تساوی دو شی در منطق

چنان است که هر دو بر ذات واحد کلیا صادق آیند مثلا انسان و حیوان

ناطق بزید و در نحو و فن لغت و دو اسم مترادف از لغت واحد یا جدا گانه حکم مساوات

دارند مثل نار و آتش و تعریف کلمه بکلمه مترادف هم نزد ایشان جایز پس اگر نار نامشهور

و آتش مشهور باشد اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانکه نار آتش است و همچنین اسم نام

و نام اسم است دوویم آنکه اگر دو اسم از هر قسم به جمیع اعتبارات مساوی باشند

پس نظر کنند که هرچه مناسب محل اصل سخن و مسودی بمقصد قایل باشد و جانب خلاف

مقصد منصرف نگرداند از امبتدا و دیگر را خبر گردانند مثلا ؎ ؎ ؎ ۹

گر بدر یار رخ نشوید ان سر بهمانوش ؎ خانه عطار گردد کلبه ماهی فروش

درین مثال اگر خانه عطار را مبتدا و کلبه ماهی فروش را خبر قرار دهند بجانب

خلاف یعنی ذم منحرف شوند و اگر بالعکس سازند بمدح مقصود قایل رسند که مبالغه

بتقریب تن معشوق است و هر کلام که بر دو معنی مخالف دلالت کند آنرا اهل معانی

صنعت متحمل الضدین و ذوالوجهین نامند و بدانکه گاهی میان مبتدا و خبر واو

حصر حاصل افتد مثلا در قول نظامی مصرعه سخن گفتن دگر جان سفتن است

واو حصر دال بر آنکه مبتدا یعنی سخن گفتن را بجز جان سفتن خبر نباشد و این

همه قوانین بحسب اکثریت ضبط شده چه گاهی خلاف قاعده هم اتفاق افتد

واین

این اصول استقرائی برای سبندیان است تا در حین فهم کلام و بکری و بند سخن خود رعی و ملحوظ داشته باشند و در رسایل دیگر هیچ و بین نشده **فصل هشتم در اختلاف بیت و بعض قواعد و حد جمله مجرد و مزید**

فعل ناقص ناتمیم لیک بی مسند الیه

می وبد از جمله فعلیات لی شک بیام — فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است

چون بیاد می بخور گر خورده شد کس تم بکلم — بعد مسند به که گفتیم ما سبق در جمله ها

شد ازین ره مصطلح نزد یک بعضی از کرام — از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود

شل سن بایم به بندان ماه زلفش کرد دام — نزد ایشان وانیا مسند به و مسند الیه

جمله اسمیه باشد در همه اقسام عام — بعد فعل افتد اگر بی فاصله مسند الیه

نزد شان آنگاه باشد جمله فعلیه تام — چون شنیدم من که آمد زید و داد او جز

گشته شد یک لی کنه گر دید شهرت در عوام — در چنین جمله ضمیر متصل بیکار دان

با وجود مرجع ارباب چه حاجت در مهام — لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است

از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام — اصل جمله دان دو چیز مسند به و مسند الیه

هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام — ارتباطی را که متحقق بود در مسندین

نسبت حکمیه دان منفی و مثبت بالدوام — کمترین جمله رند و اسم است و باز اسم و فعل

خواه لفظا خواه تقدیرا باسلوب مقام ❁ هست لفظا مثل عاشق ناصبور و فتوح

هست تقدیرا اگر گویی بیا از خاص و عام ❁ این همه اقسام جمله را که خواندی بحث آن

وان مرکب تام کافی سکوت اندر کلام ❁ پس مجرد چون نباشد گرد را جز مسند من

در بود چیزی در و زاید مزیدش هست نام ❁ بدانکه از هر فعل لازمی تام و ناقص و متعدی

معروف و مجهول همیشه بضمیر متصل بارز مستتر جمله فعلیه حاصل شود مثلا چهار جمله

در قوله چون بیا و می بخور باده و آنچه حد و تعریف اقسام مسند به بر مذهب دویم

در فصل پنجم و ششم گذشته از همین جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلیه باشد

و دلیل آنکه هر جمله اسمیه خواه فعلیه مسند الیه و مسند به تواند بود چنانکه در مواد فصل

هفتم اما شده بکر در مسند به شرط است که ضمیری از آن راجع به مسند الیه بوده

باشد مثلا در قوله مثل من پایم به بند آن ماه زلفش گیر دام یعنی لفظ پایم به بند

جمله اسمیه و مسند به باشد که مسند الیه آن ضمیر من مقدم است و هم چنین

زلفش گیر دام جمله فعلیه و مسند به که مسند الیه وی آن ماه است و در هر دو

مثال ضمیر مسند به بسوی مسند الیه راجع و مجموع مسندین جمله اسمیه باشد

پس بقول کلی مذهب دویم هر جا که مرجع ضمیر متصل کدام جنس فعل در جمله شامل نباشد چنین

جمله

جمله را جمله فعلیه دانند مثلاً آمد این خبر داوکسته شد در عوام گردید و هر جا که مرجع هم شامل باشد

پس آن مرجع را مسند الیه و آن جمله فعلیه را که بضمیر متصل تنها حاصل آید مسند به شناسند

و مجموع مسند بین جمله اسمیه باشد مثلاً زید آمد و این خبر داویک بیک ناگاه گسته شد شهرت

در عوام گردید مگر هرگاه آن مرجع بعد فعل بلا فاصله افتد آنگاه ضمیر متصل که نایب مرجع است

بیکار گردد و خود مرجع قیام فعل نماید پس لاجرم جمله فعلیه حاصل آید نه اسمیه مثلاً د

قوله چون شنیدم سخن که آمد زید و داد این خبر گسته شد یک بی کنه گردید شهرت در عوام

پنج جمله فعلیه بتاخیر مرجع باشد که پنجم و چهارم خبر و سیوم و سیوم و دویم خبر و اول

افتاده و اختلاف هر دو مذهب در احکام فصل پنجم و ششم همین است که بمذهب اول

از لازمی نام و متعدی معروف و مجهول همیشه بی مرجع و با مرجع جمله فعلیه حاصل شود و از

فعل ناقص بی مرجع جمله فعلیه و با مرجع جمله اسمیه حاصل اید و تقدیم و تاخیر مرجع هیچ شرط

نباشد بمذهب دویم از همه اجناس افعال بی مرجع جمله فعلیه و با مرجع جمله اسمیه باشد

بشرطیکه مرجع بعد فعل بلا فاصله نیفتد و الا برین تقدیر نیز جمله فعلیه باشد و مذهب دوم

نزد عرب و عجم اصح است مگر در عجم تقدیم و تاخیر مرجع نیز شرط نباشد تاخیر مرجع در عرب اکثر

اید و فصیح باشد مثل امد زید بخلاف عجم که زید امد فصیح باشد ولی ضرورت تاخیر

نمایند و شرح مرجع در باب دوم بحث ضمایر گذشته و گاهی جمله نیز مرجع و مسند الیه افتد

مثال از زلالی ه ایت وصفش که کلام نکوست تا هیچ نمیدانم تفسیر اوست

که هیچ نمیدانم جمله فعلیه سبب معرفه بودن مسند الیه و مرجع ضمیر مستتر از فعل ناقص

مصرع ثانی تواند شد و در تمام بیت دو جمله اسمیه است که ثانی جزو اول افتاده و در منتخب النحو

مولوی امیر حیدر بلگرامی که ترجمه انگریزی آن پارسیان منشی است سوای مذهب دوم

مفهوم میگردد و مکرات ایشان و اکثر در ترتیب فصول پیروی عرب نموده اند و جمهور دیگر

را در بحث فعلیه و اسمیه نزاع بسیار است و شرح آن هیچ سود ندارد بلکه کار از مطلق

جمله است که مصحح سکوت سامع تواند بود پس طریقه انیقه سید شریف علامه منظوم میدارد

قوله اصل جمله دان دو چیز اه یعنی اصل جمله سوای مسند الیه و مسند به جزو دیگر نباشد

و نسبت حکمیه یعنی اسناد در باب دوم گذشته قوله کمترین جمله رو دو اسم است اه یعنی

هیچ جمله کم از دو کلمه نباشد لفظاً یا تقدیراً و زیادتی را حدی معین نیست چراکه وجود

جمله یا از دو اسم تواند بود که یکی مسند الیه و دیگری مسند به افتد چنانچه در عرب

زید قایم کریم و در عجم مسند به لی تقدیر رابطه نباید مثل بندگی بیچارگی یعنی بیچارگی

است از اسم و فعل که اسم ذاتی مسند الیه و فعل مسند به افتد مثل زید آمد

اصول

جمل

چه فعل هم از اعراض است پس همیشه مسند به آید نه مسندالیه و اقسام و احکام ذاتی

و عرضی باب باقی گذشته و در ترکیب نحوی چنانکه ترکیب ناقص بجای اسم مفرد باشد جمله

هم بعلاقه ضمیر بجای اسم معرفه باشد و حرف که در معنی نامستقل است اصلا مسندالیه

و مسند به نتواند شد و جز ربط ترکیب فایده ندارد ه بیت لفظا مشتمل عاشق ناصبور

رفت شوخ   درین جمله اول از دو اسم و ثانی از اسم و فعل لفظا باشد قوله یا مشتمل

جمله تقدیرا اسم است آنچه در واقع دو لفظ باشد یعنی تو بیا بدانکه احکام فصل هفتم بحسب مفهوم

و احکام این فصل بحسب ترکیب و بنای جمله علت غائی فن نحو باشد و جمله اگر بر مسند بن

تنها مشتمل باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت از آن جمله مجرد گویند و اگر چیزی زواید هم

وابسته باشد از آن جمله مزید نامند و در فصل نهم باید **فصل نهم در جمله مزید و اقسام**

زوایدات و بحث تقدیر و ترتیب اجزا و تقیید لفظی بر سه بیان اول بیان اقسام زوایدات

اول بیان اقسام زوایدات ** چند قسم آمد زواید در تمامی جمله ها **

این همه مشتمل توابع یا لواحق در انام ** اولین ظرف مکانی راست و چپ نزد و یک و دور

زیر و بالا اندرون بیرون گرد حلقه و امام ** یا بجد نیز بر در تا بود بر ظرف دال

چون ز دی در خانه تا حجره شوم صابحد بام ** دومین ظرف زمانی وقت ساعت زود و دیر

روز و شب فردا و دی امروز و امشب صبح و شام ٭ باو تا و در ادانش چون تمامی تا ابد

من بسال این کار کردم تو کنی در چند گام ٭ در عرب خوانند هر دو ظرف را مفعول فیه

گاه جمله‌ای خبر از ظرف میگردد تمام ٭ جمله ظرفیه ایشان خوانده‌اند آن جمله را

مثل من بودم به مصر او بود در بیت الحرام ٭ هست سیوم علت و باعث میان جمله ها

در عرب مفعول له او را همی دانند نام ٭ هم ادانش زا و با و بهر جهت و از برای

او بکاری رفت و من از خوف تو پنهان مدام ٭ چارمین مفعول معه آنچه با فاعل بود

همچو سلطان میر شد با خیل و خرگاه و خیام ٭ پنجمین مفعول مطلق هست چون خود فعل

چونکه من پرورش پروردن خیر الکرام ٭ وان ششم تمیز که آن رافع بود ابهام را

مثل من خوردم طعامی را خصوصاً لی ادام ٭ حال چیزی هفتمین در جمله وان ز سندین

همچو یار آمد سوار بادپایی تیز گام ٭ هشتمین تشبیه چیزی شد میان جمله ها

دار و آن خورشید رو در دست چون خورشید جام ٭ هم نهم تاکید نسبت وان ز اثبات و نفی

هست البته که دل را گر بگیرد قیام ٭ پس دهم متعلق جمله عموماً بهر حصر

ماورای این همه اقسام نه گانه تمام ٭ ارادات استعانت انصراف و ابتدا

نیز تبعیض و تجاوز هم مانندش التیام ٭ غیر اینها هم چنین میکن قیاس و خوان مثال

سن به تبعش میکشم که اندرون تیغ از نیام ⁂ آمدم از اصفهان از زید بشنیدم چنین
بی یکی از ناظمان این ملک کی کرد نظام ⁂ علم شی بهتر ز جهل و عالم از جاهل نکو
مربی علم است مثل پیکر از سنگ رخام ⁂ گاه متعلق کنند در جمله فارغ از جز
کار ما ز تست تو کار تو شد با هر کدام ⁂ گاه در جمله شود چندین زواید مجتمع
چون بخوف البته او اشب بگیرد انهدام ⁂ چون گدا حیران چرا کردم بحاجت در بدر
به که از دامان اهل الله سازم اعتصام ⁂ مخفی مباد که هرچه در جمله بر اجزای اصلی
افزون کرده و هستی و قوام جمله بران موقوف نباشد از تابع و زواید و لاحق
و متعلق جمله نامند چنانچه خدم و توابع در خلایق و اکثر زوایدات که داخل ترکیبات
ناقص شوند در باب سیوم گذشته و اینجا بحث انهاست که سوای مسندین باشند
و محض افاده توضیحی یا تصریحی کنند و از همه زواید نه قسم باسمی خاص مشتهر چنانچه
منظوم شد و ماسوای انها را عموماً و حصراً متعلق نامیده قسم دهم قرار داده اند
اگرچه بحقیقت جمیع زواید متعلق جمله باشند و اسمای سیزده مرکبه و مرکبات ناقصه همیشه
بواسطه ادات یا قراین مخصوصه زوایدات واقع شوند و جمله تنها هرگز داخل زوایدات
نشود مگر بطور صله یا بتقدیر کدام لفظ دافام زوایدات بواسطه ادات و قراین

مخصوصه از یکدیگر ممیز و نامور شوند قوله جمله ظرفیه ایشان خوانده اند اه هرگاه در جمله

اسمیه خبر مقدار باشد وکدام ظرف بجای خبر نشیند از آن جمله ظرفیه خوانند مثل

من بودم بمصر یعنی در مصر قایم بودم که ضمیر من مبتدا و قایم خبر مقدر و بمصر ظرف

مکانی پس مبتدا با ظرف جمله ظرفیه باشد هم چنین او بود در بیت الحرام یعنی در بیت الحرام

مقیم بود مثل ظرف زمانی امدنش زود است یعنی زود منصور است والفاظیکه

در ظرفیه بجای خبر تقدیر کنند این ها اند قایم مقیم ثابت موجود حاصل متحقق متعلق

ممکن منصور وامثال آن وبیان مفعول له در نظم گذشت مگر هرگاه در امی مطلب

تواند شد عوض آن جمله دیگر بطور علت آرند چنانچه در منشا بهات اید و مفعول

معه انکه معیت فاعل کند و در عرب بواو اید مثل جاء البرد والجلبات و در عجم

بحرف صحبت چنانچه نظم شد و مفعول مطلق در جمله فعلیه مصدر ابهام فعل باشد

و بر کم وکیف ان دلالت کند و در عجم کمتر اید مثال کم یعنی چندی از نظامی

بیا ساقی از باده بردار بند ۞ بپیمای پیمودن باده چند ۞

بس پیمودن باده چند مفعول مطلق برای فعل امر مقدم باشد مثال کیف یعنی چگونگی

از سعدی شیرازی نگه کرد شوریده بر من فقیه ۞ نگه کردن عالم اندر سفیه ۞

درین مثال مصرع ثانی مفعول مطلق است دیگر در جمله رافع ابهام باشند که در نسبت حکمیه

محتمل شود و بواسطه این الفاظ اید سیما خصوصاً خاصه علی الخصوص من حیث از روی

از راه باعتبار مثلا در قوله خصوصاً بلی ادام قوله حال جزوی مفتمین اه یعنی حال جزوی

از اجزای مسندین که فعل و فاعل و مفعول و متمم اند و چون نحویان اعراض فعل را مفعول مطلق

نامیدند اعراض و صایع فاعل و مفعول را حال خوانند و اقسام حال در باب سیوم گذشته و

گاهی بصورت مطلب کدام جمله بواسطه او حالیه حال افتد و در تشابهات اید قوله هشتمین تشبیه

جزوی اه ای تشبیه کدام جزو جمله مثال جام چون خورشید که تشبیه مفعول است مثال

تشبیه فاعل زید رستم وار دشمیر آشنا بمیدان جنگ آید و هم چنین تشبیه دیگر اجزا قوله

نهم تاکید نسبت و زن اه الفاظ تاکید نسبت در جمله برای اثبات البته و بالضرور و ناگزیر

ولاجرم ولا علاج و هر آینه و هرگونه و هر نهج و یقینا و همیشه و امثال آن و برای نفی

هرگز و اصلا و مطلقا و هیچگونه و گاهی و امثال آن باشند و گاهی تاکید تبکرار جمله مستعمل

و در تشابهات اید قوله پس دهم متعلق جمله اه شرح این قول بالا گذشت قوله از ادات

استعانت اه یعنی سوای ادات مخصوصه اقسام مقدم سایر ادات به متعلق اختصاص

و التیام کرد خصوصاً انها که نظایر حروف جر در عرب باشند و در جمله بحسب قرینه

از متعلق مرکب باداب مخصوصه یا مناسبه بهمان قرینه ناگزیر است مثلا بقرینه استعانت

بحرف استعانت و بقرینه انصراف بحرف انصراف بقرینه بیان بحرف بیان و بقرینه کلیت

بحرف تبعیض و بقرینه تفصیل بحرف تجاوز مرکب باشد و امثله هر قسم بترتیب منظوم شد

و هم چنین قرینه تملیک و تخصیص و اتصال و غیره و ادات استعانت و انصراف ابتدا و

بیان و تبعیض و تجاوز مثل ب را کست و بحث بیشتر ادات سه امثله در باب اول

گذشته و گاهی متعلق هم در جمله بجای خبر مقدر قایم شود و همان الفاظ که در جمله ظرفیه گذشته

درین جمله نیز بجای خبر تقدیر کنند مثل قایم موجود متحقق متعلق مخصوص مثلا فواکه کار

ما از تست یعنی مخصوص تست قوله کار نوشته با هر کدام یعنی با هر کدام متعلق شد تنبیه

جمله ظرفیه متعلقیه را نیز از جنس مجردات باید شمرد چه ظرف و متعلق بجای خبر اصلی

یعنی مسند به قایم شود و از حکم زوایدات دور افتد مگر هرگاه در ظرفیه و متعلقیه بعضی

از زوایدات دیگر آید آنگاه در شمار مزیدات تواند بود تنبیه چنانکه مرکبات ناقصه

بسیط و ممتزج باشد مزیدات هم مفرده و ممتزجه آید و چون اقسام جمله مجرد

چهار باشد فعلیه و اسمیه و فروع آنها ظرفیه و متعلقیه پس امثله اصناف مزیدات

مفرده و ممتزجه این اقسام بزیادت بعض یا مجموع زوایدات منکشف تواند بود

و مصف

و مصنف هرچند امثله اکتفا نموده تا متفطن بر قیاس آن هر قدر زوایدات که حسب
مطلب خواهد در جمله تواند افزود چنانچه از جملهٔ فعلیه مجرد زید آمد چندین مزیدات مفرده
و ممتزجه پیدا شود مثلاً مفرده بظرف زمانی امروز آمد و بظرف مکانی زید بنزد من آمد
و مفعول له زید برای کاری آمد و مفعول معه زید با پسر آمد و ممتزجه بامتزاج این چهار
زید امروز با پسر برای کاری نزد من آمد و هم چنین و اسمیه و ظرفیه و متعلقه بمناسب
قراین و علایق حسب ضرورت مطلب توان افزود و مراد از قراین و علایق اضافت
اعراض و اسباب اجزای سخن باشند تنبیه بیشتر زوایدات مثل ظرف
و علت و دیگر متعلقات در جمله گاهی تابع فعل آیند چنانچه امثله بالا گذشت و گاهی تابع افهام
مصادر و مشتقات عرب و عجم و گاهی مرکبات ناقص از ترکیب اضافت لفظی که در باب ... ام
گذشته تابع شوند مثلاً زید امسال در بلخ حاکم است و قتل فلان امروز بهتر و آنکس مصر
مقتول زید کرد دید و این غلام آورده پسر من از شام است و مفعول مطلق همیشه تابع
فعل آید و مفعول معه و حال و تشبیه اکثر تابع فاعل و مفعول و تمیز و تاکید همیشه تابع اسناد
باشند فایده هرگاه در جمله یا در مرکب ناقص باضافت لفظی کدام مصدر یا مشتق از
جنس متعدی باشد پس آنرا از مفعول به هم ناگزیر است و چنین مرکب ناقص مرابیه فی المفعول

به تواند بود لفظاً یا تقدیراً مثلاً طلبیدن زید عمر را درین شهر مناسب نباشد و نواختن

پسر مرا بسیار فهمانید فهمانیدن نواب مفید نشد در اول طلبیدن زید عمر را و در ثانی

فهمانیدن نواب با مفعول به مقدر یعنی پسر را مرکب ناقص باضافت لفظی باشد و در عرب

و عجم مصدر همیشه با جمیع توابع خود مرکب ناقص باشد و جزو اصلی باز اید جمله تواند بود

مثال لازمی ناقص با متمم خاموش بودن خوب است مثال لازمی تام بوطن رفتن خوب است

مثال متعدی بعدو را کشتن و بدخواه را داشتن و از دست یار کشته شدن خوب است

درین امثله خوب است مسند به و باقی مرکب ناقص و مسند الیه باشد و دیگر برین قبیل

سوار شدن بر توده بارود نشستن است درین مثال دو مرکب ناقص اولین

مسند الیه و ثانی مسند به باشد فایده حرف کثیر المعنی بر کدام جزو جمله بهر معنی

که مناسب قرینه مستعمل باشد تسمیه ان جز مطابق همان معنی کنند مثلاً اگر

بر کدام جز به معنی الصاق آید و قرینه متعدی مقتضی باشد ان جز را مفعول به

دانند و اگر بمعنی برای و علت مفعول له و بمعنی صحبت مفعول معه یا متعلق و بمعنی غیر

اینها عموماً متعلق جمله دانند و امثله جمیع خواص ب در باب اول گذشت و در دیگر

ادوات برین قیاس و بدانکه مفعول به بجز قرینه متعدی هرگز نیاید چنانچه در فصل چهارم گذشته است

مفعول به

و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه و مفعول مطلق و دیگر زوایدات عموماً در جمیع اقسام جمله از

لازمی و متعدی تواند آمد و لفظ ادوات عام است بر حروف معانی و دیگر الفاظ مستعمل که واسطه

ترکیب شوند دوم بیان تقدیر اجزا این همه اقسام از اجزای جمله زاید است ؛؛

بعض جزو از اصل و زاید شد مقدر بمقام ؛؛ که رسند به مقدر گاه ار مسند الیه

گاه هر دو که زواید که ز ادوات و حطام ؛؛ جمله ها چون یا خدا حقا بنام کارساز

هم بیا اری بلی نی هست تقدیری تمام ؛؛ یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق

جمله باشد در جواب آری بلی و نی بدام ؛؛ در سوال از کار گر گویم بلی وان کرده ام

ور بگویم نی پس از فعل نکردم شد بنام ؛؛ ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارساز

از بیا جانان بیا اینجا وارد ختام ؛؛ قوله این همه اقسام یعنی اقسام ده گانه

زوایدات بدانکه گاهی در جمله کدام جزو بقرینه مقام مقدر شود خواه از اصول مسند مسند الیه

مثل فعل و فاعل و مفعول و همچنین از زوایدات خواه از ادوات و حطام یعنی ریزه چیز

مثلاً الفاظ یا خدا حقا بنام کارساز بیا به تقدیر اجزا جمله باشد یعنی خدا را می خوانم

سوگند حق میخورم ابتدا سازم بنام کارساز تو بیا و همچنین آری و بلی و نی مثلاً اگر پرسی

این کار کرده گویم اری یا بلی یعنی کرده ام یا گویم نی یعنی نکرده ام و قبل

وبعد واو حصر هم تقدیر جز اید مثل ؎ پری وصد عیب حسن گفته اند یعنی پری باشد و صد عیب سحر ان باشند و ختام نقش نگین و مراد از علامت باشد سیوم بیان ترتیب اجزا

فهم اگر جز ان شود مبهم و تعقید و سقام ؎ که بود تقدیم و تاخیری با جزا یکد گر

چشم او صید افکن وصد افکن اما چشم او ؎ شد زند چون دل بدام و چون زند دل شد بدام

لیک وان اضمار قبل الذکر جایز بیشتر کن جلالش یا جدا از هجر شد جواهم حرام

بدانکه تقدیم و تاخیر اجزا از ترتیب ماند مثلا من بتو گفتم بتو من گفتم گفتم من بتو پس

حسب قراین جزو اول هر جز که اهم تر باشد مقدم مس کنند و بقیه را بتدریج ترتیب دهند

بشرطیکه از خلل مطلب بالتباس و ابهام و تعقیدات دور باشد مثلا قوله چشم او د

گاهی ترتیب چنان افتد که صعوبت و حیرانی بفهم مطلب و این را تعقید لفظی گویند مثل

قوله شد زند چون دل بدام یعنی چون زند دل شد قبل الذکر هم از تعقید است که مرجع ضمیر

موخر از ضمیر در جمله دیگر افتد مثلا قوله کن جلالش یا جدا اه که مرجع ضمیر شین جواب

باشد و اضمار نزد سخنوران بیشتر جایز سیما بنظم و در نثر کمتر جایکه بعض نثر ظهوری

و بحث تعقید در فن فصاحت مبین و اکثر احکام این فصل در دلیل المرکب مبسوط

فصل دهم حد جمله بسیط خبریه و انشایه و بحث استفهام و تعقید معنوی

وان بسیط آن جمله کان باشد مجرد یا مزید ؛؛ هر دو جنس آمد بسایط را بمعنی التمام

هست خبریه چو باشد بر صدق و کذب آن محتمل ؛؛ مثل دیدم زید را قایم میان ازدحام

ورنه انشائیه اش خوان هم چو این بیا بشنو سخن ؛؛ کاش کردی آن صنم از لعل نوشینم بکام

لیک استفهام دو گونه ز انشائیه هست ؛؛ یک حقیقی مثل نامت چه کجا داری قیام

وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض ؛؛ کان بود از جمله تعقیدات معنی در کلام

هست انکاری که از اثبات شد قصد نفی ؛؛ هست اقراری اگر بر عکس آن باشد مرام

کس بود از اهل عالم کز بدان نیکی شنید ؛؛ من نمیگویم که نیکو از بدان باشد نظام

هر چه در فاعل بیان شد می شود جزو بسیط ؛؛ خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

بدانکه جمله های مجرد و مزید را جمله بسیطه نامند خواه اجزای بسیطه مفردات و مرکبات ناقصه باشند خواه جمله های دیگر و مجموع چند بسایط را مرکبه نامند و بسیطه بحسب مفهوم دو قسم باشد خبریه و انشائیه آنکه معنی وی متحمل صدق و کذب باشد مثلا زید را از ازدحام قایم دیدم که چنین جمله احتمال راست و دروغ دارد و انشائیه آنکه معنی وی متحمل صدق و کذب نباشد و از امر و نهی و تمنی و دعا و استفهام وغیره بوجود آید چنانچه امثله منظوم شد مثال دعا جهان آفرین بر تو رحمت کناد و استفهام دو گونه است

علمی حقیقی وانرا استخباری هم گویند که از معنی آن قصد نقیض نباشد مثلا نامت چیست و کجا

قیام داری و دوم مجازی که از معنی آن قصد نقیض باشد و اهل فصاحت ان را تعقید معنوی

نامند وابهم دو گونه یکی استفهام انکاری که از مثبت قصد منفی باشد مثل قوله کس بود از اهل

عالم اه یعنی کسی از ندان نیکی نشنند دویم استفهام اقراری که از منفی قصد مثبت باشد

مثل قوله من نمیگویم اه یعنی من میگویم وفطام جدا کردن و جدا بودن است و هرچه از مواد

فاعل و مفعول در فصل دویم بسیط شده همان مواد جزو اقسام بسیطه اند و جمله مرکبه بحسب

ترکیب سه قسم باشد متشابهه مختلفه و مختلط که در باب پنجم اید **باب پنجم در اقسام جمله های مرکبه**

در عبارت مشتمل بر دو فصل فصل اول در متشابهات

در بسیط از هست با نوعی علاقه مجتمع ؞ ان مرکب را بدان متشابهه اندر نظام

هم علایق را بنجو اجناس و انواع است چند ؞ کز همه متشابهه گیرد نامی التیام

اول جمله موصوفه که بسطی شد صفت در وی بدان موصوفه اش ؞ ؞ ؞

حمد خالق را که سازد بی عرض کار انام ؞ کهبه موصوفه مرکب ناقصی هم شد صفت

حمد خلاقی قدیمی حی باقی بالدوام ؞ دویم جمله موصوله ؞ ؞ ؞ ؞

در صله افتد بدان موصوله اش ای پر سر ؞ خالقی را حمد کش نعما بود بر خلق عام

فرق در صله و وصف ... وان صله قسم صفت که آن نیست جز جمله گهی

زانکه می افتد صفت هم تام هم ناقص مدام ... سیوم جمله حالیه

گر بسیطی حال شد تشبیه حالیه است ... گو فتد را نیم شب آن شوخ بودم در منام

چهارم جمله مبدله ... مبدله تشابهه وان کز بسیط افتد بدل

مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام ... پنجم جمله ممیزه

تو ممیز گیر نامش گر بسیط آری تمیز ... قامتش سروی خصوصاً سرو اگر دارد قیام

ششم جمله مؤکده ... خوان مؤکد گر بتاکیدی مکرر شد بسیط

پر گناهم قابل نار و اثام ... هفتم جمله مفسره

بگناهم

ثبت کن نامش مفسر نیست تفسیر البسیط ... یک طبیبم گفت تا خوردم شراب اندر کام

هشتم جمله تشبیهی ... تسمیه باید به تشبیهی ز تشبیه دو چیز

گفت خوش نظمی نظامی سفت گوهر در نظام ... نهم جمله معطوفه

عطف اگر دارد بسایطی شمر معطوفه اش ... تلخ گشت و گفت رو یا سر بنه زیر جام

چشم جانان نیست فتان ملک باشد افقی ... دل کند تاراج صد اهل پراران صبح و شام

دهم جمله استثنائیه ... شد چو مستثنی بسیطی هست استثنائیه

هر دو می خندان چو گل الا دل این مستهام	یازدهم جمله استدراکیه

رافع شک شد چو جزوی هست استدراکیه	یار بی پروا ولی دارد بکارم اهتمام

دوازدهم جمله معلله	علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن

شوخ کی آید بر ما زانکه دارد احتشام	سیزدهم جمله شرطیه

شرط اگر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان	یار چون آید به بزم از شیشه بردارم وسام

ضد شرطیه بشرطیه شود عاید کهی	روز باشد شمس اگر طالع شود ور نه ظلام

ضد سکر و جزا را هم کهی نایب مناب	نیست تیرم بر نشان گر سعد می دارم سهام

چهاردهم جمله استفهامیه	قول سایل با جوابش هست استفهامیه

سلک گوهر چیست دندان نگار سیم فام	پانزدهم جمله مستانفه

جمله مستانفه باشد جوابی بی سوال	من ندارم نفس وارد بر بدیها احترام

شانزدهم جمله خطابیه	غایبی با امر اگر باشد خطابیه بدان

یار سن بشنو تا کنم امدادی در پای اصطلام	هفدهم جمله ندائیه

شد ندائیه چو باشد نا شادی غایبی	بی نیاز رحم کن بستم مانند عوام

هژدهم جمله قسمیه	قسمیه میدان اگر سوگند و غایب سید نهم

کار بستن الیه لی جز کید وفسق و احرام ؂ نوزدهم جمله مبنیه یعنی مدلله ؂ ؂
خوان مبین کر بسیطی او فتد نقض دلیل ؂ هست حوف عاقبت لا لقطوا رام عصام
بستم جمله منحه ؂ ؂ ؂ ؂ زاید از قولی چو قولی هست منتج نام آن
بد قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام ؂ چون منم عاصی و عفوش طالب بر عاصی
پس منم مطلوب و بر عفوش همی نازم مدام ؂ شد ادات بر علاقه شرح در بحث حرف
جنس بر تشابهه را بناهای خود کرد قوام ؂ بدانکه مجموع و وسیطه مربوط بیک علاقه
متشابهه باشد یعنی یکسان و نا مختلف و علایق در نحو اجناس و اصناف بسیار دارد
که هر یکی از انها متشابهه باسمی موسوم شود و از انجمله بست حس شستهر خاایکه منظوم
شد و بعض علایق مثل صفت صله حال بدل تمیز تاکید تشبیه علت و غیره از ان سبب
در بسایط و متشابهات مشترک کشته که اگر در بسایط بطور جز وای مطلب نتوانند شد
بطور تشابهات آورده شوند و شرح هریک در مرکبات ناقص و زوایدات گذشت
و متشابهات در دلیل الترکیب نیکو مبسوط قوله وان صله قسم صفت اه یعنی صله
قسمی از صفت است و فرق لفظی همین که صله سوای جمله نباشد و باموصول یکی
از ادات صله ضرور بخلاف صفت که جمله و غیر جمله هر دو باشد و با موصوف

هیچ از ادات صله نیاید و فرق معنوی همین که صله خاص و صفت عام باشد قوله کر

بسیطی حال شده کاهی درمیان هردو بسیطه واو حالیه آید مثل

میروی وگریه می آید مرا قوله شکلی دارم عجب اه بسیطه ثانی بدل مشتمل باشد

قوله برکنایم برکنایم اه این تاکید تکرار جمله است و هرگاه بسیطه ثانی توضیح اجمال

بسیطه اول کند انرا تفسیر نامند و ادات تفسیر مثل تا چه که بران اکثر

اید مثل قوله یک علیم کفت اه جمله ثانی بعد حرف تا توضیح آن کند که طبیب برای

شراب خوردن کفت میان مبدله و مفسره فرق معنوی است و هم چنین در بعض

امثله میان مفسره و معلله مثل زید عاصی است که شراب مینوشد قوله کفت خوش

نظمی نظامی اه بسیطه اول مشبه ثانی مشبه به است و اکثر در متشابهات تشبیه

مرکب اید و بعض بیان مبین و در معطوفه امثله هر قسم عطف جمع و تردید

و اضراب و ترقی نظم شده و شرطیه سه قسم باشد یکی شرط و جزا مثلا اکر

شمس طالع شود روز باشد دویم نقیض شرط و جزا مثل ورنه ظلام یعنی

اگر شمس طالع نشود تاریکی باشد پس ورنه وگرنه دالا همیشه بجای دو جمله نقیض باشند

سیوم شرط و نقیض جزا مثل قوله نسبت بترم پریشان اه یعنی اکرچه سهام در بجه

بنک

نیک دارم تا هم تیر هم بر نشان نیاید و طالع یاوریست و سهام جمع سهم یعنی تیر و
حصه و اصطلاحی از نجوم باشد و شرطیه هم قسمی از معلله است و تفاوت لفظی تیر و حصه را
و اصطلاحی علت و شرط ادات جداگانه موضوع و علت یعنی سبب وجود هر شیئی
چهار است و مادی مثل چوب و فاعلی مثل نجار و تیشه صوری مثل نقشه تخت غائی
مثل نشستن پس وجود تخت ازین باشد و در حکمت مبین و در استفهامیه یک جمله
سوال مقدر باشد چنانچه نظم شده و نمایت یعنی عرض است سوال و دیم جواب افتد و
مستانفه قسمی از استفهامیه است که جواب و بعد امر و نهی اکثر و بعد ندا و قسم همیشه
اند امثله در خطابیه و ندائیه و قسمیه منظوم و در ندا و قسم جمله مقدر باشد و بعضی
ندائیه را خطابیه دانند و جمله مبنیه مدلله باشد و دلیل اگر قرآن است از نص نامند
و نتیجه آنکه از دو بسیطه مثل صغرا و کبرای شکل منطق نتیجه حاصل توان کرد مثلا عالم
متغیر است و کل متغیر حادث پس نتیجه آنکه عالم حادث باشد قوله چون منم عاصی اه برین قیاس
نتیجه دهد که منم مطلوب یعنی مغفور قوله زاند از جولی اه لفظ زاید مضارع زائیدن
با لفظ نتیجه یعنی مولود تناسب دارد و باقی اقسام از شهرت محتاج شرح نیست و
جمیع متشابهات مستعمل و جمله لفظا یا تقدیرا باشند و ادات اکثر علایق در باب

اول مبسوط اقسام انسان وارشدن اتام محلی از دوح نظام رسته احتشام تمکین

وحیا وسام سربند سینه احترام کمر بستن و مستعد شدن اصطلام بیخ کندن اجرام

گناهکاری غرام بدی وهوس عصام وسیله تنبیه در سایر علایق ۰ ه۰ه ۰

عدت اجناس مشهوره شمردم تا نه بست ۰ه ماسوا ایس ایهم علایق است دیگر در کلام

چون تقابل عکس والفاظ شمار و بیش و کم ۰ه هم معاذالله و حاشا هم سبا و ای کرام

شاید و باید و معهذا علاوه یکطرف ۰ه نی غلط قطع نظر اشان آن در هر مقام

ربط می بخشند یکدیگر بابط اسبی ۰ه نام آن متشابهه مطلق یکی ما که عام

زین علایق اسر یکی لاحق شود بار یکی ۰ه عام تر عطف است در ترکیب ناقص هم تمام

جمله مقطوعه ربط اگر اصلا نباشد در بیط یکدیگر ۰ه انهمه باشند مقطوعه مباین در دوام

چون علایق در نحو حصر ندارد انچه سوای اقسام بشکانه باستقرا یافته شده مجملا

بنظم آورده تقابل مراد از دو معنی مقابل یکدیگر باشد مثل ۰ه ۰ه ۰ه ۰

افتادگی برآورد از خاک دانه را ۰ه گردن کشی بخاک نشاند نشانه را

به قابل تضاد مثل نیک و بد تقابل تضایف مثل پدر و پسر تقابل عدم بلکه مثل بصر و

عمی تقابل اثبات و نفی یعنی نقیض مثل عاقل و ناعاقل و هر یکی در حکمت مبین

مثال عکس چشم او صید افگن و صید افگن این چشم او و تقابل و عکس صنعت است والفاظ

شمار شش اول ثانی ثالث یکم دویم باشد مثال باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم

در اخلاق درویشان اولاً باید رخیان کرد و ثانیاً با برادر چنین مثال الفاظ بیش و کم

به جهت مقدار تا صد دنیا را این قصر بیع تواند شد کمبر ازان احتمال ندارد و اقل جمله

از دو لفظ کم نیست زیاده را تعین نباشد و امثال این الفاظ اکثر میان دو بسیطه

رابط و هند مبادا حاشا معاذالله استغفرالله شاید باشد باید معهذا علاوه یکطرف

یک کنار بر کنار تکلف برطرف توبه قطع نظر چنان بدین اشله در مصارف فضولی

مکن مبادا نادار شوی سخن ناسنجیده مگو نشود که منفعل شوی آنکس چرا رنجیده است

حاشا که هیچ نگفته ام من او را منفعل کنم استغفرالله یا معاذالله لایق من نباشد

آنکس شجاع است معهذا سخاوت هم دارد و زناکاری منشر عصیان و نقصان باشد

و بدنامی خلایق علاوه بران آنکس را درد و رنگ زرد و چشم تر دارد شاید که

عاشق باشد عکس چشم این مسکوت ربی می شود باشد که زنده گردد دنیا بجز آفت

است باید که از وکنار جویند از مردمان صداقت برکنار مسالمت هم غنیمت است

بکعبه مست ابیس رفتم ؛ تکلف برطرف از خویش رفتم

تیمار غیر کیطرف او با او با هم نظر ندارد ٭ دختر زر زیباع می اید تو به صاحب باغ

می اید ٭ از یکی بدان قطع نظر اگر بدهی هم نکنند نیکی است چنانکه افریدی جهان

میرنم و قس علی هذا واین قسم مرکبات نامی خاص ندارد هر یکی را مشابهه بمطلق

خواه مرکب مطلق یا عام تسمیه کنند قوله زین علایق هر یکی اه یعنی همه علایق جزو

یکدیگر شوند د علاقه عطف عام از همه است که در مرکبات صرفی وناقص و تام بسیط

و مرکبه رابط ترکیب دهد واگر در بسیطه هیچ علاقه نباشد انها را مسقوط عه یا میانه

نامند مثلا شجاعت بالفتح مردانگی است معما کلامی است که بوجه صحیح دال باشد

براسمی فصل دوم در اقسام و احکام عبارت چند ازین اجناس یکجا متحد یا مختلط ٭

وان عبارت کس بود منظوم یا منثور نام ٭ جمله معترضه ان حسویست عارض در سخن

کر برای نیز در معنی بفند انجام ٭ یا رشد مست مدام و یار ازین باعث که هست

طبع او نازک بیک جرعه شده مست مدام ٭ اقسام و احکام ٭ ٭

کر عبارت بیشتر وارد روا باید نیز جستنو ٭ وان بلولیش ور نه سید ان بحصر موجز تمام

مختصر را هم اگر باشد مقدر رابطات ٭ منشیان هند از ابلح سید ازند نام

مرجز و عاری مسجع باشد از اقسام نیز ٭ نظم هم اقسام دارد مشتهر اندر عوام

خوبی والی سخن دارد اگر باشد فصیح ۞ خوبی عرضی صنایع هم بدایع لا کلام
تابع الفاظ معنی را بسی اند لیک ۞ عکس آن مقبول و مشکل بود حسب مقام
بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان ۞ تا شوی بالغ بهر یک طرز ای عالی مقام
جوهر التعلیم تصنیفم دران والی بود ۞ زود می باید بتوفیق الهی انصرام

بدانکه مجموع چند بسیط مربوط بچند علاقه مختلفه باشد و مجموع منظومات و مشابهات
یا مختلفات مختلط باشد و جمیع اقسام بسایط و مرکبات جزو یکدیگر افتند و عبارت
آنکه این همه اقسام جزو آن تواند شد چنانکه عبارت جزو سخن و آن دو قسم باشد
منظوم و منثور نظم چند قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مستزاد و مسمط
و مثنوی و بیت و فرد و نثر سه قسم مرجز و مسجع و عاری مرجز آنکه وزن شعر
دارد نه قافیه و بالفعل یا مستعمل مسجع آنکه قافیه دارد نه وزن مثل نثر ظهوری
و طغرا و میرزا بیدل و منشی طلبی زاین و عاری آنکه از هر دو عاری باشد و طویل
و مختصر ولی باید طویل مثل نثر ابوالفضل مختصر ولی مثل نثر عالمگیری ولی اصل
نوع معنی عریان و اگر در مختصر هیچ خلل و نقصان مطلب نشود از او موجز نامند و
خیر الکلام ما قل و دل و معترضه کلامی است که بکلام دیگر عارض گردد و از نبودن آن

معنی معروض احترام یعنی خلل نفقید و از احشو نیز گویند و سه قسم اند قبیح و ملیح و متوسط
حشو قبیح آنکه لطف سخن برهم کند مثل لفظ فرق درین بیت ساقیا باده ده که رنج خمار
سر و فرق مرا بدرد آورد حشو متوسط آنکه بودن و نبودنش در سخن یکی باشد
مثل لفظ مه است درین مثال مه رویت که مه است از قمر به باشد حشو ملیح آنکه
لطف سخن افزاید روی ترا که یوسف مصری غلام اوست حشو ملیح آنکه بنده
که فولاد نام اوست یوسف مصری غلام اوست حشو قبیح باشد قوله یار شد مست
مدام واه درین بیت یک جمله بد نقشه است اول بی حشو و ثانی با حشو و حشو در
محاورات اگر آید تلک کاهی و حشو های حشو دویم دور دویم سیوم اتفاق افتد
چنانچه در بعض نثر ابوالفضل و بدانکه حسن ذاتی سخن فصاحت و بلاغت است
و حسن عرضی صنایع بدایع و اکثر در سخن رعایت صنایع و بدایع معنی را تابع لفظ
ارند مثلا هشیار درون رفت و بیرون آمد مست بر خاست نشاط
ز رو غم و ریز نشست که مقصود قایل صنعت تضاد باشد و معنی موافق الفاظ بسته
و گاهی حسب مقام لفظ را تابع معنی ارند خصوصا در محاورات و کتب علمی مثل
این قصیده و چنین مقبول و مشکل است و اگر درین قسم نیز حسن عرضی

لطف

لطیف بی تکلیف اتفاق افتد مستحسن باشد که معنی خوب را پیرایه هم خوب باید و اگر پیرایه

بد و تکلف ارایش حسن ذاتی را مکروه نماید و بالجمله بهترین کلام آنست که فصیح و بلیغ باشد لهذا

باید که بعد صرف و نحو تحصیل فصاحت و بلاغت و معانی و بیان نماید تا بهمه اقسام قادر

بالغ آید و کتاب جوهر التعلیم که مصنف متوجه تصنیف آنست بدو دفتر مرتب اول بین

درانچه که مبتدی را از ابتدا مفید تحصیل اید مثل الفاظ و لغات مترادف بعلاوه

و ضروریات صرفی و نحوی و اصطلاحات علوم مشهوره که اکثر رعایت انها در سخن

نموده شود ثانی در فنون سخنوری از فصاحت و بلاغت و معانی و بیان و طرز

عبارات و محاورات و مواقع استعمال بعض اسما و افعال و طریق بندش مضامین

و فکر خیالات معانی برزمین تازه بتحقیقی که در نسخ متداوله نباشد اگر بتوفیقه

تعالی چنین نسخه اتمام کرد طلبا و مستعدین را از بیشتر تصانیف مستغنی کرداند

خاتمه در قصیده جزیات نحو گفتن اشکل است ؎ در کتاب خود دلیل آورده ام بابسط تام

حل ترکیبات نظم کرکنی حسب اصول ؎ بر فروعاتش با ما هر توانی شد تمام

کاملان اصلاح نقص و منصفان تحسین کنند ؎ عرض دارد جوهر بی جوهر اکنون از کرام

طالبان را حق ز نظم کامیاب فیض کن ؎ تا دعای شان مرا از رحمت سازد بکام

به بسیط و تفصیل قلمی خواهد گردید تمام شد در سال یکهزار و دو صد و سی و سه هجری بتوفیق

تعالی و بحمده خدا اگر استواراً دایماً قصیده جوهر الترکیب در فن صرف و نحو فارسی

لب لباب اکثر رسایل مروجه عصر تصنیف سیوارام منشی جوهر تخلص ابن لکهن لال

بن سوهن لال قوم کاتهه سری باستب امی واده بهونه متوطن بریلی و حال شاه جهان پور

ملازم سرکار فیض آثار صاحب والامناقب خداوند نعمت فرمان فرمان کپتان تیلر صاحب بهادر

دام اقباله مصاحب نواب مستطاب معلی القاب زبده نوئینان عظیم الشان ستر خاص

حضور فیض معمور بادشاه کیوان بارگاه انگلستان اشرف الاشراف مارکویس

آف هستنکس گورنر جنرل بهادر دام اقباله حسب الحکم کپتان صاحب ممدوح

باهتمام منشی سرجیت سنگه ابن بهورن سنگه نمک پرورده سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر

بدار الاماره کلکته در چهاپه خانه مولوی بدر علی واقع تاریخ بیست و نهم ماه جون

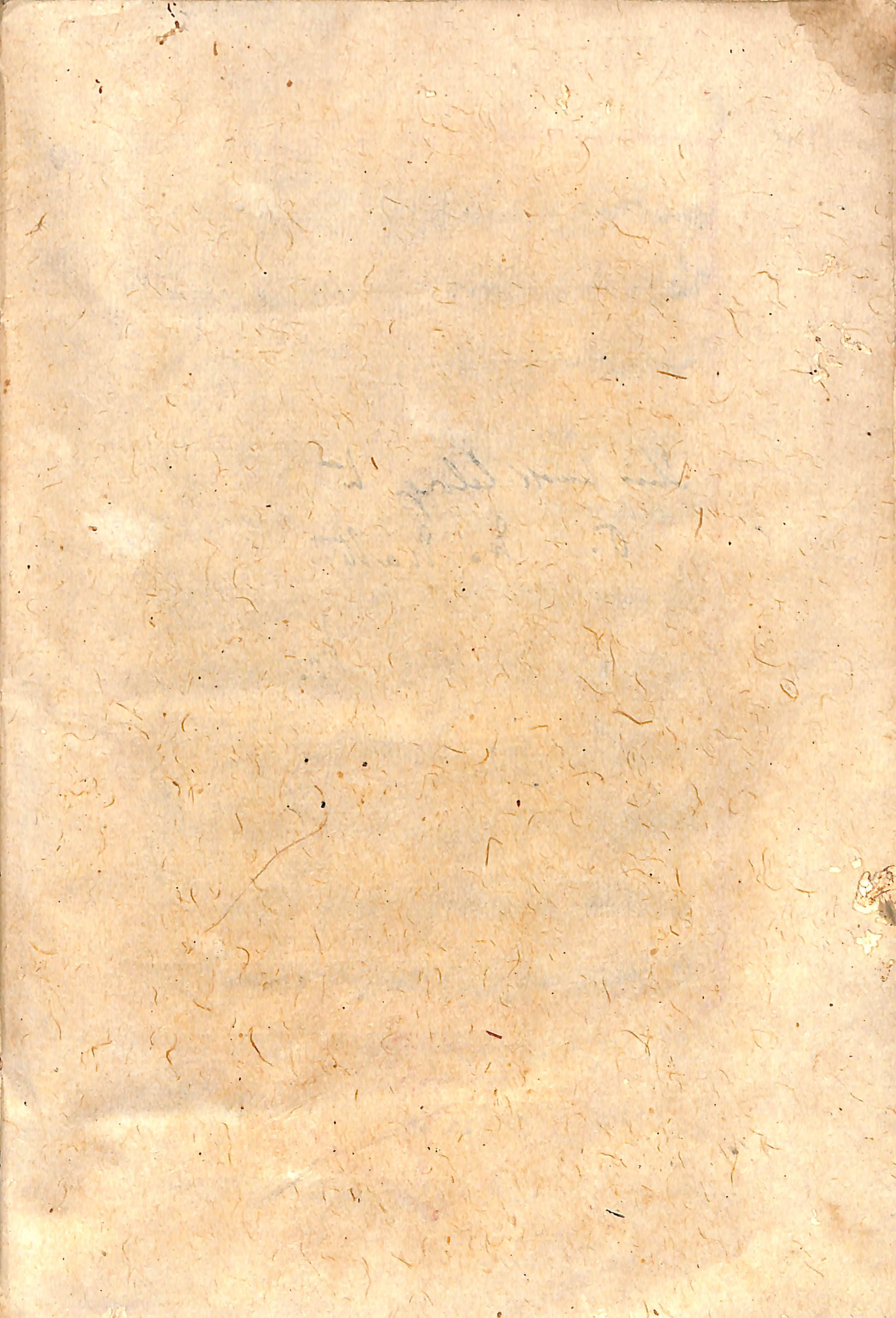
۱۸۱۸ عیسوی مطابق سی ام شهر رمضان ۱۲۳۳ هجری در زمان طبع ها طبع [illegible]

تمت تمام

This book belongs to

O. N. Natt[illegible]

M.



من بندهٔ حضرت کریمم پروردهٔ نعمت قدیمم

گر بی هنرم و گر هنرمند لطف امیدم از خداوند

[illegible]

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده

و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

